

برای اشتراک و یا همکاری با ما
تماس بگیرید:
Altmag2011@
Gmail.com



آلترناتیو

سرمقاله

کریس هارمن در مقاله‌ای تحت عنوان *مطبوعات انقلابی (۱۹۸۴)** به این واقعیت اشاره می‌کند که هر انقلاب واقعی دربرگیرنده توده مردمی است که از اندیشه‌های عمومی رایج گسست نموده و شیوه نوینی را برای نگرستن به جهان و نقش خود در آن برمی‌گزینند. انقلابیون همواره به عنوان اقلیت‌هایی شروع به کار می‌کنند که به تبلیغ جهان‌بینی نوین می‌پردازند و در دوره‌های طولانی با عدم اقبال عمومی مواجه هستند چرا که *اندیشه‌های حاکم بر هر جامعه‌ای، اندیشه طبقه حاکمه آن جامعه است.*

انقلابیون جز با پیدا کردن ابزارهایی برای ارتباط با تجربیات توده "عادی" و "غیر سیاسی" مردم قادر به پیروزی در نبرد نیستند. اما باید علاوه بر دگرگون ساختن جهان بینی و اندیشه‌های مردم قادر به پاسخ دادن به این سوال آنان باشند که "چه باید کرد؟". هر جریان انقلابی در هر مرحله از مبارزه و فعالیت تنها در صورتی پیروز و موفق خواهد شد که سه حلقه اصول، تجارب و وظایف لحظه‌ای و مرحله‌ای را در پیوندی صحیح با یکدیگر قرار دهد. بر اساس این مقدمه، هارمن اینچنین نتیجه‌گیری می‌کند که نشریه انقلابی ابزاری مناسب برای پر کردن فاصله بین اصول و عمل و تئوری و پراتیک است.

از سوی دیگر لنین در رساله مشهور چه باید کرد؟ (۱۹۰۳) در خصوص نشریه انقلابی اینچنین می‌نویسد:

روزنامه نه تنها یک مبلغ جمعی و یک مروج جمعی بلکه یک سازمانده جمعی نیز هست. نقش آن را می‌توان با داریستی حول یک بنای در حال ساخت مقایسه کرد. سازماندهی‌ای که حول این نشریه شکل می‌گیرد، می‌بایست برای همه چیز آمادگی داشته باشد؛ برای برافراشتن بیرق و حفظ حیثیت حزب و تدوام کاری آن در شرایط افول شدید



معیارهای انقلابی تا زمان فرارسیدن شرایط خیزش مسلحانه عمومی.

آلترناتیو به دلیل محدودیت‌های پیشاروی یک نشریه الکترونیکی و به دلیل محدودیت‌های خاص خودش نمی‌تواند در پی ایجاد ارتباط موثر با توده مردم باشد و مخاطبین خود را در وهله اول در میان فعالین و مبارزان جنبش کمونیستی ایران و به ویژه فعالین و مبارزان نسل نوین این جنبش جستجو می‌کند. به این اعتبار می‌توان آن را نوعی فعالیت خود-روشنگرانه و خود-سازمانده در میان این نسل تعریف کرد که البته انجام این وظایف را از خلال تلاش برای پاسخگویی به مسائل عینی و بیرونی پیشاروی این نسل و این جنبش علاوه بر مسائل داخلی و درونی آنها، دنبال می‌کند.

آلترناتیو اهداف و انتظارات مشخص و محدودی را دست کم برای این مرحله از فعالیت خود برگزیده که شامل موارد زیر است:

• کمک به شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی نوین انقلابی بر مبنای بحرانی که در اثر انقلاب‌های جهان عرب "عقل سلیم" و "فهم متعارف" بورژوازی در دوران ما یعنی ایدئولوژی

نئولیبرالیستی را در بر گرفته است.

• کمک به پوست‌اندازی نسلی کمونیسم در ایران و تبدیل نسل نوین کمونیست‌های ایران از سیاهی لشکر و حاشیه چپ واقعا موجود (یعنی اپوزیسیون سنتی چپ در تبعید) به کمونیسمی پاسخگوی اقتضانات مرحله کنونی مبارزه طبقاتی و موثر در شکل دهی به یک گرایش انقلابی در میان جنبش‌های اعتراضی ضدتبعیض. اشاره به این نکته لازم است که به نظر ما دغدغه‌ها، مشغله‌ها، صف-بندی‌ها، قهر و آشتی‌ها و کلا فُرمت اپوزیسیون چپ در تبعید ایران بازتاب دهنده و یادگاری دوران‌های دیگری است و ابتدا پاسخگوی اقتضانات مرحله کنونی مبارزه طبقاتی در ایران نیست. جنبش اعتراضی جوانان امروزه هم در سطح منطقه‌ای (خاورمیانه) و هم بین‌المللی بمثابه نوک پیکان مبارزات اجتماعی عمل می‌کند اما عمدتا خودانگیخته و فاقد چشم‌اندازهای مناسب در دو عرصه سیاست (استراتژی) و سازمان (تشکیلات و سازماندهی) است. اینها موضوعاتی هستند که گرایش انقلابی در این جنبش‌ها می‌تواند حول آنها به فعالیت بپردازد. نسل نوین کمونیست در ایران

می تواند به عنوان طلایه دار و کارگزار شکل گیری قطب انقلابی چپ حول گسل های اجتماعی موجود عمل کند و محور و منبعی برای ایجاد همگرایی و انسجام در جنبش کارگری و کمونیستی در ایران باشد. ما از فعالین حزبی، سازمان ها و احزاب کمونیست اپوزیسیون در جایگاه تاریخی شان و به خاطر نقشی که هر کدام به سهم خود در تکامل جنبش کمونیستی ایران ایفا کرده اند تقدیر می کنیم. اما اعتقاد داریم که این احزاب به دلایل متعدد (نظیر سه دهه زندگی در تبعید، سرکوب وحشیانه، از سر گذراندن تجاربی مانند فروپاشی اردوگاه شوروی، ناتوانی در نوسازی صفوف و ...) در شکل فعالیت کنونی خویش، دیگر نمی توانند پاسخگوی نیازهای کنونی جنبش کارگری و کمونیستی در مصاف های کنونی و آینده اش باشند. هرچند بخشی از این نیروها می توانند در شکل گیری یک نیرو و قطب جدید کمونیست در ایران نقشی سازنده را ایفا نمایند. به طور خلاصه می توان گفت، که توان و ظرفیت بالقوه جنبش کمونیستی در ایران بسیار فراتر از نیرو و وزن سازمان های موجود کمونیست در اپوزیسیون بوده و این نقطه عزیمت ما است.

آلترناتیو کمک به تحقق اهداف ذکر شده در بالا را به دو روش پیگیری می کند:

- کمک به فرایندی که هارمن آن را تقطیر (istillation) آگاهی می نامد، در نسل جوان معترض.
- نصب داربست (به تعبیر لنین، به نقل قول ابتدای نوشتار نگاه کنید) از طریق انتشار نشریه حول بنای در حال ساختمان نسل نوین کمونیست در ایران.
- بر این اساس **آلترناتیو** می کوشد محتوایی شایسته نامش (در دوسطح: در مقابل وضع موجود فرهنگ و فکر سیاسی مسلط بر جامعه و وضع موجود جنبش کمونیستی) داشته باشد و نشریه ای باشد:
- **پروپاگاندا** است: به معنای دقیق کلمه در جنبش کمونیستی، مروج، ترویجی، در قیاس با تبلیغ یا آژیتاسیون (تهییج) که بر یک موضوع فوری برای تحریک به عمل تمرکز می کند، پروپاگاندا یعنی توضیح و ترویج مفاهیم و مسائل گوناگون بسیار برای عده ای محدود و مشخص، ترویج سیستماتیک ایده ها و اندیشه هایی مشخص. مفاهیم و مسائل را از کاربست خط و تفکر سیاسی خود (که می کوشیم متمایز و پاسخگو باشد) بر اولویت های عینی و

هدف ما کمک به پوست اندازی نسلی کمونیسم در ایران و تبدیل نسل نوین کمونیست در ایران از سیاهی لشکر و حاشیه چپ واقعا موجود (یعنی اپوزیسیون سنتی چپ در تبعید ایران) به کمونیسمی پاسخگوی اقتضائات مرحله کنونی مبارزه طبقاتی در ایران است.

بیرونی استخراج می کنیم و در میان رفقای همراه از نسل های قدیم و نوین کمونیست به بحث می گذاریم.

- **سازمانده:** امید داریم محتوای نشریه به گونه ای باشد که رفیقان و همراهان و همفکران بتوانند حول مباحث و خطوط آن و بحث و تبادل نظر بر سر آنها سازمان یابند و مجتمع شوند (همان ایجاد داربست) تا در مراحل بعدی نیز هم گام شویم.
- **آموزش دهنده و خودآموزنده:** می کوشیم در ارتقای دانش انقلابی فعالین و مبارزین کمونیست ایفای نقش کنیم و خود نیز از آنها و در این فرایند بیاموزیم.

- **مبارز عرصه کسب هژمونی:** می کوشیم در حد توان خود و البته به شیوه خود به تقویت سنگرهای کمونیسم در نبرد بر سر کسب هژمونی در جامعه در تقابل با گرایش های راست و بورژوازی (لیبرالیسم، رفرمیسم، اسلامیسیم) یاری برساییم.
- **مشوش اذهان:** برای هر کس که کوچکترین باوری به فرهنگ سیاسی لیبرال-اسلامیستی موجود و ماترک دوم خرداد داشته باشد.

- **توپخانه:** برای در هم کوبیدن عمق مواضع خصم طبقاتی و فراهم آوردن فضا برای پیشروی نیروهای خودی.

در نهایت اینکه می کوشیم با ابزار نقد، سلاح خود را برای نقدهای عملی در پهنه اجتماع صیقل بزنیم. اگر در این اهداف رفیق و همراه ما هستید، حتما با ما مکاتبه کنید.

* International Socialism 2:24, Summer 1984, pp.3-44

در این شماره می خوانید:

- سماجت انقلاب (ص ۳)
- جنبش کارگری مصر (ص ۹)
- مارکسیست ها و مسأله شرق زدگی در ایران (ص ۱۰)
- ماهواره و آل احمد های پلاستیکی (ص ۱۵)
- جلال آل احمد؛ خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب (ص ۱۷)،
- اسپار تاکوس جنوب (ص ۲۱)

Marxists.org
آرشیو مارکسیست ها در اینترنت

خیابان

نشریه خبری - سیاسی

مبارزه طبقاتی

نشر بیدار

سامان نو

کانون پژوهشی
نگاه



سماجت انقلاب

موش کور و لوکوموتیو

دانیل بن سعید (۲۰۱۰-۱۹۴۶)*

برگردان: ستاره وارث

قهرمان مدرنیته، مسافرت همراه با تهویه هوا را برای شرکت‌های مسافرتی جار می‌زد.

انقلابی در مصالح ساختمانی هم رخ داده بود: با فتوحات راه آهن دوره زغال سنگ، شیشه و فولاد، قصرهای بلورین و کلیساهای جامع فلزی آغاز شد. حمل و نقل سریع السیر، تحولات معماری و مهندسی بهداشت عمومی سیمای شهر را تغییر داد و رابطه آن با حومه‌ها را دگرگون کرد.

دانش هم دست خوش انقلاب شده بود: تئوری تکامل در زیست‌شناسی جایگاه انسان را در تاریخ طبیعی تغییر داد. اولین زمزمه‌های بوم‌شناسی تعامل سوخت‌وساز دقیق بین جامعه و زیست‌بوم را کشف کرد. ترمودینامیک چشم‌اندازهای جدیدی به روی کنترل انرژی گشود. شکوفا شدن علم آمار نیز ابزار کمی‌سازی و اندازه‌گیری را در اختیار خرد حسابگر گذاشت.

در عرصه تولید هم انقلابی رخ داده بود: "عصر سرمایه" گردش سرسام‌آور و جابه‌جایی شتابان کالا و سرمایه، نمایشگاه‌های عظیم جهانی، تولید انبوه و سرآغاز مصرف انبوه همراه با افتتاح اولین فروشگاه بزرگ را شاهد بود.

قرن نوزدهم دوره جنون بازار بورس، سرمایه‌گذاری در مستغلات، دوره ثروت‌هایی که به سادگی به دست می‌آمدند و به همان سادگی هم از دست می‌رفتند، دوره رسوایی‌ها، روابط عاشقانه، ورشکستگی‌های ناگهانی، دوره پریرها (Pereirs)، ساکاردها (Saccards)، روتشیلدها (Rothschilds)، و بوسیقات‌ها (Boucicauts) هم بود.

در فعالیت‌های کارگری و روابط اجتماعی هم انقلابی به وقوع پیوسته بود: صنعت ماشینی محیط کار را تسخیر کرد. پرولتاریای مدرن کارخانه و شهر جانشین طبقه پیشه‌ور، خیاط‌ها، نجارها، کارگران

خوب گفتی، ای موش کور! چگونه می‌توانی بدین سرعت زیر زمین کارکنی؟ نقب‌کن شایسته‌ای هستی!
(ویلیام شکسپیر، هملت) *

دوست قدیمی ما نزدیک بین است. او به هموفیلیا هم مبتلا است و به طرز مضاعف ناتوان و شکننده است. با این حال صبورانه و با سماجت، کندن تونل و گذرگاه را به سوی آماج بعدی خود با سرخوشی ادامه می‌دهد.

قرن نوزدهم تاریخ را به مثابه پیکانی که به سوی پیشرفت نشانه رفته بود تجربه کرد. سرنوشت پیشینیان و مشیت الهی در پیشگاه فعالیت بی‌روح انسان مدرن که شرایط موجودیت غریب خود را تولید و بازتولید می‌کرد سر فرو آورد.

این معنای دقیق پیشرفت تاریخی در یک حرکت طولانی و کند دنیوی‌شدن (سکولاریزاسیون) متولد شد. معجزات آسمانی در میان پیش‌آمدهای زمینی گم شدند. آینده اکنون نه تنها با گذشته تبیین نمی‌شد بلکه خود توجیه زمان حال را عرضه می‌داشت. رخدادها دیگر معجزه آسا به چشم نمی‌آمدند. آنچه که پیش از آن مقدس بود اکنون کفرآمیز شده بود.

راه آهن، کشتی بخار، تلگراف همه و همه در پدید آمدن این احساس که تاریخ شتاب گرفته و فاصله‌ها کوتاه‌تر شده اند سهمی داشتند، گویی بشریت برای رهایی خویش به شتاب لازم دست یازیده بود. دوره دوره انقلاب‌ها بود.

انقلابی در حمل و نقل و سفر رخ داده بود: در کمتر از یک ربع قرن، بین ۱۸۵۰ و ۱۸۷۵ شرکت‌های بزرگ راه آهن، رویتر و کوک سر برآوردند. مطبوعات دوره‌ای تیراژ خود را چند برابر کردند. از آن به بعد مسافرت دور دنیا در ۸۰ روز ممکن شد.

غیر ماهر و بافندگان شد. این رشد جهانی شدن سرمایه‌دارانه از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۳ تولد جنبش نوین کارگران را در پی داشت که در سال ۱۸۶۴ با تأسیس جامعه بین‌المللی کارگران به شهرت رسید.

این ربع قرن شگفت‌انگیز صنعتی شدن تجارت اسلحه را نیز به خود دید، که گواهی بود بر "صنعت کشتار" و جنگ تمام عیار. این مقطع دوره نوعی جرائم اجتماعی بود، "جرائمی بی شباهت به قتل‌های معمول، چراکه هیچ قاتل مشخصی نبود که دنبالش بگردند و مرگ قربانیان طبیعی به نظر می‌آمد، اما از قتل هم چیزی کم نداشتند."^[۱] از زمان ادگار آلن پو تا آرتور کانون دوئل سیمای داستان‌های جنایی، توسعه شیوه‌های عقلانی تحقیقات جنایی و پیشرفت علمی شیوه‌های بازرسی، فضای فکری این دوره را با "معماهای جنایی" شهری‌اش به تصویر می‌کشد: اموال غارت شده دست به دست می‌شود و تمام ردپاهای مجرم در میان ازدحام جمعیت گم شده‌اند.

راه آهن به تمام معنا نماد و مظهر این هجوم به سوی تکنولوژی و سود بود. به نظر می‌رسد این انقلاب‌ها، که در مسیر پیشرفت دست به کار فتح آینده شده بودند، لوکوموتیو پرخروش تاریخ باشند! ربع آخر قرن بیستم، در سطحی کاملاً متفاوت، شباهت‌هایی با ربع سوم قرن نوزدهم دارد. ارتباطات راه دور، ماهواره‌ها و اینترنت هم‌تایان امروزین تلگراف و راه آهن هستند. منابع جدید انرژی، فن‌آوری بایو و تحولات فرایند کار به نوبه خود انقلابی در تولید ایجاد کرده‌اند. فنون تولید

صنعتی به طور فزاینده‌ای مصرف را به پدیده‌ای انبوه بدل کرده است. توسعه اعتبار و بازاریابی کلان گردش سرمایه را تسهیل کرده است. حاصل این همه هجوم جدید جویندگان طلا (به عرصه کامپیوتر)، درهم جوشی گارد محافظ عالی رتبه دولت با نخبگان مالی، و سوداگری بی‌رحمانه در کنار همه رسوایی‌های مافیایی همراهان آن و ورشکستگی‌های تماشایی است.

دوره جدید جهانی‌سازی کاپیتالیستی شاهدکالایی شدن جهان و بتواره‌گی عمومیت یافته است. زمان زیر و رو شدن زلزله آسای مرزهای ملی و بین‌المللی، دوره نیروهای جدید سلطه امپریالیستی که برد تسلیحات شان به ستارگان هم می‌رسد، فرارسیده است. با این حال رؤیای این عصر برزخی از بدل شدن به پیشرفتی عظیم و تحقق وعده‌های بزرگ تاریخی ناتوان مانده است. تخیل اجتماعی ما، سوار بر چرخ آینده و محکوم به حرکت دوار، از تاریخ پا پس کشیده و از کوبریک به اسپیلبرگ عقب نشسته و رو به سوی به فضا گریزان است. سنگینی شکست‌ها و فجایع، هر رخدادی را به غباری از اجزاء ریز خبری، به اجزایی صوتی که به همان سرعتی که دریافت می‌شوند از خاطر می‌گریزند و به مدهای زودگذر و حکایت‌های مد روز بدل کرده است.

این جهان رو به زوال، که به پریشانی تسلی‌ناپذیر زهدی بی‌ایمان، به معنویتی تجاری شده، به فردگرایی بدون فردیت، یکسان‌سازی تفاوت‌ها و قالب‌بندی دیدگاه‌ها گرفتار آمده است، دیگر نه از "طلوع باشکوه خورشید" و نه از سپیده‌دمی غرورآمیز بهره‌ای می‌برد. گویی فجایع و نومیدی‌های قرن گذشته تمام احساسات تاریخ را تحلیل برده است و هرگونه تجربه‌ای رخدادها را نابود ساخته و تنها سرایی از زمان حال منکوب‌شده برجای گذاشته است.

این کسوف آینده، سنتی را که اکنون در تسخیر دنباله‌روی از خاطره یادبودها است، تهدید می‌کند. گذشته به بیان پل ریکور در کتاب "خاطره، تاریخ، فراموشی"، دیگر به منظور تعیین وظیفه‌ای برای ما بازگو نمی‌شود، بلکه برای دست‌یابی به "خلوص حافظه" به یادآوری بی‌غل و غش و ایده مرسوم درست اندیشیدن نقل می‌شود.^[۱] این بتواره‌گی خاطره، مدعی فاصله‌گرفتن از فراموشی جمعی در دورانی است که محکوم به تصویربرداری لحظه‌ای از

زمان حال بی‌پایان است.

یادآوری انتقادی، بدور از هرگونه چشم انداز خلاقانه‌ای، به تشریفاتی کهنه بدل شده است و "هوشیاری همیشگی‌اش را درباره هرآنچه که هنوز به منصف ظهور نرسیده"^[۲] از دست داده است. از این رو ماریپچ پست‌مدرن از "گذرگاه‌های تاریک" که از آنها "مردگان با خبرهای تازه بازمی‌گردند" بی‌اطلاع است. تاریخ که دیگر "به سمت جایگاه قهرمانان هدایت نمی‌شود" و به نظر نمی‌رسد که "از نور خویش درخشان" باشد، حاوی "شواهد زیادی است که ناظر به انقلاب و جنگ‌آخراوند"^[۳] تاریخ تکه‌های تصاویر پاره شده یا قطعات درهم

انقلاب‌ها، شکست خورده یا مورد خیانت واقع

شده، به سادگی از حافظه سرکوب شدگان

پاک نمی‌شوند. آنها در شکل‌های پنهان

مخالفت، حضور بینابینی، غیبت‌های تهاجمی،

در تشکلات مولکولی توده مردم در فضای

عمومی، باشبکه‌ها و کلمات عبور و ملاقات‌های

شبانه و انفجارهای رعدآسای آن، تداوم

می‌یابند.

ریخته‌پازلی است که دیگر با هم جفت و جور نمی‌شوند.

قطار پیشرفت از ریل خارج شده است. در داستان راه‌آهن، گاری‌های بدشگون گاوی، لوکوموتیو را در سایه قرار داده‌اند. از دید والتر بنیامین انقلاب دیگر با مسابقه‌ای که یک ماشین شکست‌ناپذیر برنده آن است قابل قیاس نبود، بلکه با علامت خطری مقایسه می‌شد که حرکت شتابان به سوی فاجعه را متوقف می‌کرد.

به طعنه می‌گویند، هرگاه عمر نی از بلوط بیشتر شد، آنگاه موش کور نیز بر لوکوموتیو پیروز می‌شود. گرچه دوست قدیمی ما خسته به نظر می‌رسد اما او هنوز در حال نقب زدن است. سایه رخدادها به مقاومت پنهانی او که با احتیاط، هنگامی که همه چیز در خواب فرو رفته است، راه طغیان‌های نوین را می‌گشاید، پایان نداده است.

همان طور که عصر ویکتوریایی "رشد بدون توسعه" به شکل‌گیری انترناسیونال اول انجامید، همان طور که مبارزه بی‌هیاهوی اجتماعی انفجار قیام کمونارها را در پی داشت، تناقضات حاصل از تحولات عظیم دوره کنونی نیز چنین پیامدی خواهد بود.

توطئه و نقشه‌های حاشیه‌ای که در هر لحظه مفروض فعال‌اند، هرچقدر هم که محدود به نظر برسند، در حال تهییج طغیان عظیم روزهای آینده‌اند و خیزش نوینی را جار می‌زنند. آنها جایگاه همان "پیشروی بی‌ایمان"ی هستند که انرست بلوخ آن را "سفری دور و دراز، گردشی پر از بی‌نظمی‌های تراژیک و خروشیدن‌ها، مملو از انفجارها، شکستن‌ها و پیکارهای استثنایی"^[۴] می‌داند. این پیشروی سرسختانه حاصل مقاومتی آشتی‌ناپذیر و حرکتی به خوبی هدایت شده در طول تونل‌هایی است که ظاهراً به جایی راه نمی‌برند و با این حال به روشنایی روز، به نور خیره‌کننده شگفت‌انگیزی رهنمون می‌شوند.

از این رو این بدعت‌های زیرزمینی تازیانه‌زن‌ها، دولسینیایی‌ها و دیگر بگیوین‌ها راه امثال توماس مونزر (۱۴۹۰-۱۵۲۵) را هموار کرد تا با "پروپاگاندا‌ی آخرالزمانی خود در حالی که فراخوان جنگ را صادر می‌کرد" ظهور کند و قبل از اعدام شدنش پیمان اتحاد پایدار بین کشیشان مهذب و ملاکان کشور را مهر بزند. بعد از شورش برابری خواهانه لولرها، وحشت طبقات مالک، اتحاد





مقدس پیوریتن‌ها بین بورژوازی و اشرافیت انگلیس را تحکیم بخشید. بعد از عروج خلاقانه انقلاب فرانسه دوره بازگشت یا ترمیدور آمد. به دنبال امیدواری بزرگ حاصل از انقلاب اکتبر دوره بوروکراسی ارتجاعی با همه خیانت‌ها و پاکسازی‌ها، تحریف‌ها و جعلیات و دروغ‌های آزاردهنده‌اش فرا رسید.

این دوره ترمیدور همیشه دروازه هر امکانی را هر جا که اندکی باز بوده باشد، می‌بندد. اما "آرامش ملال آور جهان" هرگز به موش کور سمج که همیشه دوباره از شکست‌های خود زاده می‌شود، سرایت نکرده است. ۳۰ سال بیشتر طول نکشید تا شعله‌های ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸ خاکسترهایی را که توسط گروه‌های مخفی مختلفی گذاخته مانده بودند، دوباره شعله ور سازد. تنها چند سال طول کشید تا رادیکالیسم ژاکوبینی با وظایفی جدید، با لودیت‌ها و بعدها با جنبش چارتیست طبقه کارگر انگلستان دوباره ظهور کند.^[۶] کمتر از بیست سال بعد از سرکوب خونین کمون و تبعید شدن بازماندگان آن، جنبش سوسیالیستی دوباره متولد شد، گویی پیامی جاودانه در نواحی فتنه‌جویانه از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود.

انقلاب‌ها، شکست خورده یا مورد خیانت واقع شده، به سادگی از حافظه سرکوب‌شدگان پاک نمی‌شوند. آنها در شکل‌های پنهان مخالفت، حضور بینابینی، غیبت‌های تهاجمی، در تشکلات مولکولی توده مردم در فضای عمومی، باشک‌ها و کلمات عبور و ملاقات‌های شبانه و انفجارهای رعدآسای آن، تداوم می‌یابند. یک ناظر دقیق بعد از شکست چارتیسم می‌گوید: "می‌توان تصور کرد که همه چیز آرام است، همه چیز بی‌تحرك است؛ اما درست زمانی که همه چیز آرام است دانه‌ها رشد می‌کنند، جمهوری خواهان و سوسیالیست‌ها ایده‌های خود را در ذهن مردم می‌کارند."^[۷]

وقتی کناره‌گیری و مالیخولیا به دنبال وجد ناشی از رخداد می‌آید، مانند زمانی که هیجان عشق زیر فشار عادت به سردی می‌گراید، "انطباق ندادن خود با لحظات خستگی" کاملاً ضروری می‌شود. هرگز نباید توان خستگی را دست کم گرفت. منظور نه خستگی روزانه که به خوابی با وجدانی آسوده می‌انجامد، بلکه آن خستگی عظیم تاریخی است که از "حرکتی طولانی بر خلاف جهت تاریخ" ناشی می‌شود. خستگی موسی وقتی که او را در آستانه

همان افسران نیروهای فاتح که خرده بورژوازی برلین به افتخارش دستمال‌هایش را تکان می‌دهد و فریادهورا سرمی‌دهد، پیروزمندان اعلام می‌کنند که نظم در برلین حاکم است. چه کسی اینجا سگ‌های برقرار کننده نظم پاریس و جشن باده گساری بورژوازی بر جنازه کمونارها را از یاد برده است؟ نظم در ورشو برقرار است! نظم در پاریس برقرار است! نظم در برلین برقرار است! از این روست که چنین اعلام‌هایی از سوی حافظان نظم از یک کانون به کانونی دیگر از مبارزه تاریخی جهانی منتشر می‌شود.^[۹]

بعد از آن زمان مناسب فرا می‌رسد، اما نه برای پایین آوردن موقتی سرعت، بلکه برای کندی "گریزناپذیر حرکت انقلابی"، برای بلوغ و رسیدگی، برای یک شکیبایی ضروری که با خستگی و عادت در تعارض است؛ تلاش برای استقامت و تداوم راه بدون خوگرفتن و عادت کردن به وضعیت موجود، بدون جاخوش کردن در امورات عادی و روزمره از طریق شگفت‌زده ساختن پیاپی خویش در تعقیب آن "ناشناخته مطلوب"^[۱۰] که همواره از دست می‌گریزد.

بنجامین فون‌دین در قلب دوران تاریکی می‌اندیشید که "در چه لحظه‌ای از زمان حقیقت می‌تواند به زندگی بازگردد؟ و چرا باید چنین بازگشتی صورت

کنعان متوقف کرد تا "بخوابد گویی که زمین و زمان خوابیده است"، از این دست خستگی‌ها بود؛ خستگی سن ژوست که در سکوت آخرین شب حیات‌اش دیواری برپا کرد؛ یا خستگی بلانکی که در زندان تورو با دیوانگی دست و پنجه نرم می‌کرد. چنین خستگی سنگینی در آگوست ۱۹۱۷ بر روزنامه‌نگار جوان اهل پرو خوزه کارلوس ماریانگی مستولی شد: "ما بیمار از یکنواختی و خستگی بیدار می‌شویم و پریشانی بی حد و اندازه از نشنیدن انعکاس آخرین رویدادهایی را که می‌توانند ذهن مان را فعال کنند و صدای تق تق ماشین تحریرهایمان را درآورند، تجربه می‌کنیم. رخوت در اشیاء و جان‌ها رسوخ می‌کند. آنچه برایمان باقی مانده خمیازه کشیدن، دل‌سردی و خستگی است. ما در زمان زمزمه‌های مخفیانه و جوک‌های دزدکی زندگی می‌کنیم."^[۸] چند ماه بعد این وقایع نگار مشتاق رخدادهای رستاخیزی توانست از نزدیک چنین رخدادهایی را در اروپای کهن که با جنگ و انقلاب دست و پنجه نرم می‌کرد ببیند.

در دوره ارتجاع پیشرفت به "حرکتی دراز آهنگ، کند و صبورانه" بدل می‌شود، ناشکیبایی کند علاج‌ناپذیری که سرسختانه با نظمی که در برلین حاکم است و به زودی بارسلونا، جاکارتا یا سنگاپور را هم درمی‌نوردد، می‌ستیزد: "مطبوعات بورژوازی،

پذیرد؟^{۱۱۱} کسی نمی‌داند. تنها دانسته قطعی این است حقیقت "در شکاف بین امر واقع و امر قانونی" باقی می‌ماند.

این رخداد برای چه کسی رخ می‌دهد؟ هیچ فرزند طبیعی و هیچ وارث از قبل تعیین شده‌ای وجود ندارد. آنچه هست ماترکی است که در پی مؤلفان خویش می‌گردد و چشم به راه آنانی است که قادر به پیش بردن و سپردن آن به آینده باشند. وعده این میراث به کسانی داده شده است که به گفته ای. پی. تامپسون می‌توانند آن را از "خفت بی‌حد و اندازه اخلاف" نجات دهند. چرا که "این میراث شیء یا ثروتی نیست که به کسی برسد و بشود آن را در بانک گذاشت." این ادعایی فعال و گزینشی است که گاهی، و بیشتر از سوی افرادی که ذی‌حق نیستند، می‌تواند دوباره به جریان افتد و فعال شود.

این رویداد "همواره در جریان است"، اما اگر دور باطل بتوارگی و سلطه شکسته شود "باید روزهایی طوفانی را نیز به انتظار نشست". بامداد پس از یک شکست می‌تواند به سادگی به این احساس عمیق بینجامد که یا باید همه چیز برای همیشه از نو و از نقطه اول آغاز شود یا این که همه چیز در "زمان حال ابدیت یافته" معلق بماند. آنگاه که به نظر می‌رسد جهان خود را به طرز پایان‌ناپذیری تکرار می‌کند و درجا می‌زند، "فصل تغییر" هنوز به روی امید گشوده است. حتی آنگاه که می‌پذیریم که هیچ چیز دیگری ممکن نیست، حتی وقتی که از فرار از نظم بی‌رحم اشیاء مایوس می‌شویم، هرگز از اندیشیدن به امکان هر آنچه که در مقابل فقری که عملاً وجود دارد دست بر نمی‌داریم. چرا که "هیچ کس نمی‌تواند به سادگی این شرمساری را بپذیرد که دیگر خواهان آزادی خود نباشد."^{۱۱۲}

بعد از ۲۰ سال ضدیت لیبرال با اصلاح و بازسازی، اکنون نظم مبتنی بر بازار امری گریزناپذیر به نظر می‌رسد. علی‌الظاهر دیگر این زمان حال ابدی را آینده‌ای نیست و دیگر چیزی فراسوی سرمایه‌داری مطلق وجود ندارد. ما در دستان مدیریت بی‌روح نظم مقدر اسیر شده‌ایم، به بی‌شمار اجزای هویت‌ها و اجتماعات کوچک تقسیم شده‌ایم و محکومیم به این که از همه برنامه‌ها و طرح‌هایمان چشم‌پوشیم. ریتوریک حیل‌گرانه تسلیم، چپ، راست و مرکز را به کار گرفته است تا بازگشت تمام عیار تماشایی، نواقص شرم‌آور، پشیمانی و ندامت خود را

توجیه کنند.^{۱۱۳}

با این حال انتقادی رادیکال از نظم موجود که از شیوه‌های نوین اندیشیدن، مقاومت و رخدادها الهام می‌گیرد، با شجاعت و خلاف جریان به پیش می‌رود. در چرخه معیوب شکست‌ها آنهایی که به مقاومت دفاعی می‌پردازند گاه نسبت به ضد حمله‌ای که مدت‌ها چشم به راهش بوده‌اند دچار تردید می‌شوند؛ امید به رخداد رهایی‌بخش از کنش مقاومت روزانه فاصله می‌گیرد، از پیامبران به سوی قدیسان رو می‌کند و به تحجر چشم داشت معجزه‌ای غیر ممکن دچار می‌شود. وقتی زمان حال بدون گذشته یا آینده جریان دارد و وقتی "روح از عصری مفروض پا پس می‌کشد، جنونی جمعی و یک دیوانگی با بار معنوی را از خود به جا می‌گذارد."^{۱۱۴}

وقتی رشته مقاومت زمینی علیه نظم چیزها از دست می‌رود، تمایل به تغییر جهان به خطر کنش ایمانی و اراده آسمان‌ها تن می‌دهد. از آن پس رژه معجون عشق فروشان چرب زبان و شارلاتان‌ها، سیرک‌بازها و دندان‌کش‌ها، جیب‌برها و جانپان، عتیقه فروش‌ها و کف‌بین‌ها، عصر جدید دوران‌دیش‌ها و نیمه‌مؤمنان آغاز می‌شود.

این درست همان چیزی است که بعد از ۱۸۴۸ رخ داد، وقتی نسل چهل و هشتی‌های تربیت احساسات فلوری به تجارت و کسب و کار رو آوردند. این انتقاف بعد از ۱۹۰۵ رخ داد وقتی مبارزان ناامید به "انسان‌هایی خداجو" بدل شدند. این همان چیزی بود که بعد از می ۱۹۶۸ رخ داد وقتی پیامبرانی بزدل این خیال را در سر پروراندند که ادای فرشته‌ها را درآوردند. در چنین موقعیت‌هایی بنا است که احیای مذهبی و اسطوره‌شناسی باسمة‌ای شکاف به جای مانده از یأس از تحقق امیدهای بزرگ را پر کند.

آنهایی که درگیر سیاست مقاومت‌اند و در رویدادها دخالت می‌کنند، در مقابل رویگردانی‌ها و توجیهات بی‌پایان آن، هرگز دست از جست‌وجوی دلایل پشت هر کدام از بی‌خردی‌ها برنمی‌دارند. اما گسست از پایبندی به رویدادهایی که هیچ تعین تاریخی ندارند، از مقاومتی که هیچ افق احتمالی ندارد از اهمیتی دو چندان برخوردار است.

به یک معنا مقاومت می‌تواند شکل‌های متنوعی به خود بگیرد، از انتقادی مشخص از واقعیت موجود گرفته تا آرمان‌شهری انتزاعی و بی‌ریشه تاریخی،

از باور فعال به یک نجات‌دهنده (مسیانیسم) تا انتظاری همراه با مراقبه برای مسیحی که هرگز ظهور نمی‌کند، از سیاستی اخلاقی تا اخلاقی سیاست‌زدایی شده، از پیش‌گویی‌های پیامبرانه برای اجتناب از خطر تا پیش‌بینی‌هایی که مدعی رخنه در اسرار آینده‌اند.

مانند رویدادهایی که شرایط سیاسی آنها ناروشتن و بینابینی است، بسیار وسوسه‌انگیز است که با این اشکال هم به مثابه لحظات کاملاً تصادفی که هیچ ربطی به ضروریات ندارند، یا به مثابه هجوم معجزه‌آسای امکان‌های سرکوب‌شده رفتار شود.

دوره ترمیدور، همان طور که همه می‌دانند، قلب‌ها را سخت و شکم‌ها را ضعیف می‌کند. در چنین شرایطی بسیاری افراد دلیلی نمی‌یابند تا با این فرض مخالفت کنند که بر خلاف خواست آنان مبنی بر کاسته شدن از شری که گریبانشان را گرفته، همه چیز رو به بدتر شدن می‌رود؛ وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، "شیطان‌های متزلزل"^{۱۱۵} به هم تبریک می‌گویند، به هم چشمک می‌زنند و به خود می‌بالند. از آن پس تارتوف خونگرم، "تارتوف پیر، تارتوف بی‌پیرایه، تارتوف روحانی" جای خود را به "تارتوف دوم، تارتوف دنیای مدرن، تارتوف دست دوم، تارتوف انسان دوست، و از هر لحاظ تارتوفی دیگر" می‌دهد.^{۱۱۶} این اتحاد "دو تارتوف عموزاده" می‌تواند از این طریق که "یکی بار دیگری را بر دوش می‌کشد، یکی به جای دیگری می‌جنگد، یکی از دیگری حمایت می‌کند، یکی به دیگری غذا می‌دهد" مدت‌های مدید تداوم یابد.

تکریم پیروها و پیروزی‌ها با همدردی نسبت به قربانیان همراه خواهد بود، به شرط آن که قربانیان در نقش خود به عنوان قربانیان دردمند ظاهر شوند، به شرط آن که دچار وسوسه تبدیل شدن به بازیگرهای روایت خود از تاریخ نشوند.

اما حتی در بدترین خشک‌سالی‌ها و در خشک‌ترین جاها همیشه جویباری - یا آب باریکه‌ای - یافت می‌شود که از سرگیری شگفت‌انگیز زندگی را جار می‌زند. ما همیشه باید بین مسیانسیسم طغیان‌گر که تسلیم نمی‌شود و هزاره‌گرایی خفت‌بار که در عوض در انتظار واقعه عظیمی در فراسوها است تمایز قائل شویم. ما باید بین کسانی که در مبارزه در هم می‌شکنند و کسانی که خود در هم شکسته‌اند، بین "شکست‌های پیروزمندان" و فروپاشی تسکین‌نیافته تفاوت قائل شویم. باید بپرهیزیم از اشتباه

گرفتن تسلی بخش های اتوپایی و آن اشکال مقاومت را که یک "سنت غیرقانونی" را تداوم می بخشند و "محکومی مخفی" را فراری می دهند. همیشه سرآغازهای نوینی وجود دارد، لحظات احیا و سرزنده شدن. در دوره های تاریک و تاریک و تحول، آرزوهای این جهانی و معنوی، خرد و عواطف برای آفریدن آمیزه ای انفجاری در هم می آمیزند. تلاش ها برای حفظ کهنه با اولین بیانات الکن نو ترکیب می شود. حتی در غم انگیزترین لحظات نیز سنت بالنده هرگز کاملاً پس پشت سنت میرا نیست. هرگز پایانی بر قطعه اسرارآمیز شعر بی وقفه "غیرممکن های محتمل" متصور نیست.

این امیدواری سمج نباید با اعتماد به نفس کوته نظرانه مؤمنان یا با "عشق غمگین" که اسپینوزا آن را رد می کند، اشتباه شود. برعکس به مثابه "نامیدی رفع شده" تداوم می یابد. برای این که "بتوانید به هرچه که فریب نیست امید ببندید" باید ابتدا توهمات خود را کنار بگذارید. امید عاری از توهم و آگاه از حقیقت می تواند به "مخالف اساسی و شداد عادت و مسکن" تبدیل شود. چنین امیدی ناگزیر پیوسته "با عادت می جنگد"، پیوسته "سازوکار عادت" را از کار می اندازد و هرچا که "عادت پایان و مرگ را می نشاند" او سرآغازی نوین را پی می ریزد.^{۱۱۷}

خرق عادت اعاده توانایی به شگفتی واداشتن خویشتن است. این همان چیزی است که به شما امکان تحریر می دهد.

این تهاجم های نابهنگام، که طی آنها احتمال وقوع رخدادها راه خود را از دل شرایط ناکافی اما لازم تاریخی می گشاید، در میان نظم ثابت ساختارها و اشیاء شکافی ایجاد می کند.

بحران؟ امروزه چه بحرانی وجود دارد؟ یک بحران تاریخی، بحرانی در تمدن، بحرانی گسترده و دراز آهنگ که هردم دامنه آن گسترش می یابد. جهان بدقواره ما در شرف انفجار است. بنا به پیش بینی اچ. جی. والز شکاف بین فرهنگ ما و اختراعاتمان از عمیق تر شدن باز نایستاده است، شکافی که در دل تکنولوژی و دانش باز شده است، شکافی مختل کننده بین عقلانیت بخش بخش شده و نامعقول بودگی جهانی، بین خرد سیاسی و دیوانگی فنی.

آیا این بحران دربردارنده بذر تمدنی جدید است؟

آیا این بحران تنها آبستن توحشی بی سابقه است؟ کدام یک غلبه می یابد؟ توحش پیش قراول چند اقدام خوب بوده است. تفکیک تخریب از سازندگی، درد احتضار کهن از درد زایمان نو، مشکل تر از همیشه شده است، "چرا که توحش هرگز تاپیش از این چنین ابزار نیرومندی در اختیار نداشته است که از یأس ها و امیدهای انسانی که خود و آینده را مورد تردید قرار داده است، سوءاستفاده کند."^{۱۱۸} ما کورمال کورمال در میان این تاریک و روشن معشوش، میان تاریکی شب و سپیده صبح به راه خود ادامه می دهیم.

آیا این یک بحران ساده توسعه است؟ یا درواقع نه نوعی نارضایتی در درون تمدن، بلکه اندوهی است که به "اسطوره هایی که زمین را با پاهای عظیم شان می لرزانند" ارتقا یافته است؟ اگر چند تمدن غالب آیند قدیمی ترین آنها نباید کاملاً از دست برود، نباید رها شود یا مورد تمسخر واقع شود. نه تنها باید از آن دفاع شود، بلکه باید پیوسته بازآفرینی شود.

موش کور پیر سمج لوکوموتیو پر جنب و جوش را

موش کور اگر پس روی می کند، برای فرو رفتن در خواب زمستانی نیست بلکه از آن رو است که می خواهد حفره دیگری بکند. چرخش ها و برگشت هایش به او امکان می دهد که محل مناسب سربر آوردن دوباره اش را بیابد. او هرگز ناپدید نمی شود. او تنها به زیر زمین می رود.

مغلوب می سازد. شکل خزیوش و گرد او بر سردی فلزی ماشین، طبیعت کوشای او بر صدای آهنگین چرخ ها، لبخند صبورانه او بر پوزخند فولاد غالب می شود. او میان تونل ها و حفره ها، بین نقب ها و گریزگاه ها، بین تاریکی زیر زمین و نور خورشید، بین سیاست و تاریخ در رفت و آمد است.

موش کور مسیح پیامبر است. نزدیک بین و سمج. بحران تپه موش کور است که یکبارہ دهان می گشاید.

"اگر مردم دیگر پیامبری نداشته باشند به طالع بین ها رو می آورند" (شاتوبریان)

فرانسیس فورت گذرا بودن توهمی را نتیجه

می گیرد که با حکمی مالیکولیایی همراه است: "فرد دموکراتی که در اواخر قرن بیستم زندگی می کند، تنها می تواند نظاره گر به لرزه درآمدن ستون های نظم تاریخ گرفتار غضب الهی باشد." مضاف بر این پیش بینی مبهم خطر، "رسوایی یک آینده بسته" و این که "ما خود را محکوم به زندگی در همین وضعیتی که در آن قرار داریم، می یابیم" نیز اضافه شده است.^{۱۱۹} ظاهراً سرمایه به افق

همیشگی مابقی تاریخ بدل شده است. بعد از این و در هیچ جای دیگری چیزی بیش از این نخواهد بود.

مرگ رخداد.

پایان داستان.

پایان تاریخ.

از این پس هر آنچه هست شوربختی است.

اما در واقع همیشه تضاد و تعارض وجود دارد، همیشه نارضایتی در دل تمدن و بحران در دل فرهنگ هست. همواره کسانی هستند که بردگی را نمی پذیرند و در برابر بی عدالتی مقاومت می کنند.

از سیاتل تا نیس، از میلانو تا پورتوآلگره، از بانکوک تا پراگ، از سازمان دهی بیکاران تا بسیج زنان، یک جغرافیای سیاسی عجیب در حال شکل گیری است و ما هنوز نمی دانیم کدام رخداد در پی خواهد آمد. موش کور همچنان نقب می زند.

هگل نگاه ما را به آن انقلاب "بی صدا و پنهانی" معطوف می کند که همیشه پیش از توسعه یک شیوه جدید اندیشیدن رخ می دهد. پنجه های ماهر موش کور با تغییر جهت های غیرمعقول تاریخ، راه عقلانیت خود را می گشاید. موش کور تعجیل نمی کند. او "نیازی به تعجیل ندارد". او به "دوره های زمانی طولانی" نیاز دارد و "زمان لازم را به طور کامل" در اختیار دارد. [در متن اصلی یادداشت گم شده است] موش کور اگر پس روی می کند، برای فرو رفتن در خواب زمستانی نیست بلکه از آن رو است که می خواهد حفره دیگری بکند. چرخش ها و برگشت هایش به او امکان می دهد که محل مناسب سربر آوردن دوباره اش را بیابد. او هرگز ناپدید نمی شود. او تنها به زیر زمین می رود.

نگری و هارت می گویند که استعاره موش کور نمادی از مدرنیته است که پست مدرنیته آن را پشت سر نهاده است. "ما گمان می کنیم که موش کور مرده است": حفره های او مکانی برای "رفت و

Gallimard, 1953).

[۱۱] Benjamin Fondane, *L'Écrivain devant la révolution* (Paris: Paris-Méditerranée, 1997).

[۱۲] Jacques Derrida with Marc Guillaume and Jean-Pierre Vincent, *Marx en jeu* (Paris: Descartes et Cie, 1997).

[۱۳] Michel Surya, *Portrait de l'intellectuel en animal de compagnie* (Tours: Farrago, 2000) 11; see also Surya, *De l'argent* (Paris: Payot, 2000) 122.

[۱۴] Karl Mannheim, *Ideology and Utopia: An Introduction to the Sociology of Knowledge* [1936] (London: Routledge, 1960) 192-196, quoted in E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class* 419.

[۱۵] "lesmonstresmous"

[۱۶] Charles Péguy, *Clio* (Paris: Gallimard, 1931) 99.

[۱۷] Charles Péguy, *Note conjointe* (Paris: Gallimard, 1942) 123.

[۱۸] Georges Bernanos, *La Liberté pour quoi faire?* [1953] (Paris: Gallimard, 1995).

[۱۹] François Furet, *The Passing of an Illusion. The Idea of Communism in the Twentieth Century*, trans. Deborah Furet (Chicago: University of Chicago Press, 1999).

[۲۰] Antonio Negri and Michael Hardt, *Empire* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2000) 57.

[۲۱] Gustave Lefrançais, *Souvenirs d'un révolutionnaire* (Paris: La Tête de feuille, 1971) 191.

[۲۲] Pierre Bourdieu, "Genèse et structure du champ religieux," *Revue française de sociologie* 12 (1971) 331.

[۲۳] Hegel, *Leçons sur l'histoire de la philosophie* (Paris: Folio Essais, 1990).



پیش نمی‌رود، و هیچ‌گاه شریط در خلأ زمانی به سمت بهبود نمی‌چرخد، بلکه همواره این اتفاق "در بازه‌ای زمانی که کاملاً مشحون از کشمکش‌ها" [۲۳] و وقایع است، رخ می‌دهد.

موش کور با بی‌تابی حساب‌شده و با صبری ضروری مسیر آن را آماده می‌سازد

چرا که موش کور حیوانی پیامبرگونه است.

این نوشته مقدمه دانیل بن‌سعید است بر کتاب *Résistances. Essai de "taupologie générale"*, Fayard, Paris, 2001

* دانیل بن‌سعید، مبارز و نظریه‌پرداز انقلابی کمونیست، از رهبران خیزش می ۱۹۶۸ و رهبران و بنیان‌گذاران اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) و حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) در فرانسه.

** ترجمه جملات آغاز نوشتار از شکسپیر از ترجمه زیر اخذ شده است:

ویلیام شکسپیر، هملت، ترجمه محمود اعتمادزاده (م.آ.به‌آذین)، نشر دوران، چاپ چهارم، ۱۳۶۰، ص ۶۶

یادداشت‌ها

[۱] Friedrich Engels, *The Condition of the Working Class in England* (Moscow and London, Progress Publishers/Lawrence & Wishart: 1973) 121 (translation modified).

[۲] Paul Ricoeur, *La Mémoire, l'histoire, l'oubli* (Paris: Seuil, 2000).

[۳] Paul Ricoeur, *La Mémoire, l'histoire, l'oubli* (Paris: Seuil, 2000).

[۴] Ibid.

[۵] Ibid.

[۶] See Edward P. Thompson, *The Making of the English Working Class* [1963] (London: Victor Gollancz Ltd, 1980).

[۷] Henry Mayhew, *London Labour and the London Poor: A Cyclopaedia of the Condition and Earnings of Those That Will Work, Those That Cannot Work, and Those That Will Not Work*, 4 vols. [1861-1862] (New York: A.M. Kelley, 1967).

[۸] José Carlos Mariategui, in *El Tiempo* (Lima) 16 August 1917.

[۹] Rosa Luxemburg, "Order reigns in Berlin" (written on 14 January 1919, several days before her murder by the Freikorps despatched by a social democrat Minister of the Interior).

[۱۰] Dionys Mascolo, *Le Communisme* (Paris:

برگشت بی‌پایان مارها" و منازعه دیگر خزندگان فراهم آورده است.^[۲۰] اما چنین حکمی رنگ و بوی این توهم کرونولوژیک (به ترتیب تاریخ) را دارد که در آن فرض بر این است که پست‌مدرنیته در پی مدرنیته‌ای می‌آید که از آن به بعد به موزه تاریخ باستان پیوسته است. از آنجایی که موش کور موجودی دووجهی است، هم مدرن و هم پست مدرن است. او تنها به این جهت در "حفره‌های زیر زمینی" خود با بصیرت به این سو و آن سو می‌رود که به طرزی رعدآسا ناگهان از دهانه حفره‌ای که ساخته است بیرون بجهد.

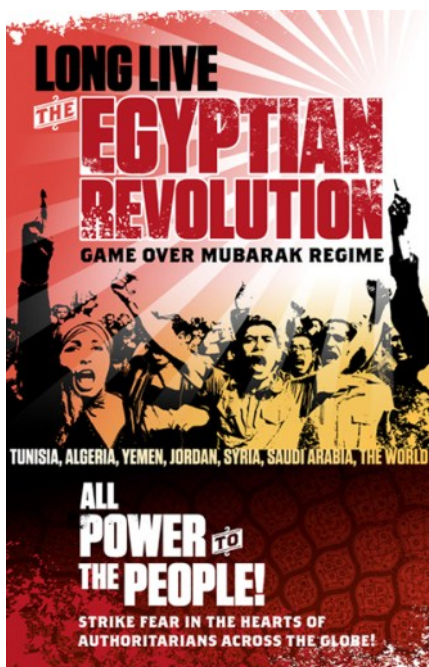
گفتمان فلسفی پست مدرن به بهانه دست شستن از فرازروایت تاریخی، خود را به دست عرفا و مفسرین اسرار دین سپرده است: جامعه وقتی از پیامبران تهی می‌شود، به سوی طالع بین‌ها رو می‌آورد. این راهی است که جامعه در دوره‌های ارتجاع و بازگشت در پیش می‌گیرد. بعد از کشتارهای ژانویه ۱۸۴۸ و هجدهم برومر بناپارت جوان، جنبش سوسیالیستی به تسخیر مسیحیت‌گرایی در آمد. یکی از کمونارهای سابق می‌نویسد "به فرزندان ولتر بنگرید، اینان که سابقا مایه‌های عذاب کلیسا بودند اکنون دور یک میز گرد می‌آیند، درحالی که دستانشان را در اتحادی زاهدانه به هم فشرده‌اند و ساعت‌های متمادی انتظار می‌کشند تا او برخیزد و قدمی بردارد. یک بار دیگر مذهب در تمام صورت‌هایش همان نظم روزگار است و "جایگاه ممتازی" یافته است.^[۲۱]

پیر بوردیو اشتباه نمی‌کرد که تصدیق عرفانی یا پیش‌گویی را از موضع مشروط، بازدارنده و بیانی پیامبری متمایز می‌دانست: "درست از آنجا که کشیش بخش لاینفک نظم معمول جامعه است، و پیامبر قهرمان بحران یا موقعیتی است که در آن نظم مستقر فرو می‌ریزد و آینده به مثابه یک کل به یک پرسش بدل می‌شود."^[۲۲]

پیامبر کشیش یا قدیس نیست.

طالع بین هم نیست.

برای دور کردن فاجعه کافی نیست مقاومت برای مقاومت را پیشه خود سازیم، کافی نیست بر سر امکان وقوع رخداد‌هایی بخش شرط بندی کنیم. بلکه باید هم در پی فهم منطق تاریخ باشیم و هم برای وقوع غافلگیرانه آن رخداد آماده شویم. باید بدون آن که سر رشته اولی را رها کنیم مهبای وقوع اتفاقی دومی باشیم. چرا که تاریخ در خلأ



مشاهداتی در باب جنبش کارگری مصر و وضعیت طبقه کارگر

مراکز تولیدی و کارخانجات و به ویژه صنایع کلیدی.

اما لازم به ذکر است که بستر اصلی جریانات مختلف حاضر در جنبش کارگری مصر، گرایشات سندیکالیستی و اتحادیه‌ای است که در برهه‌های مختلف دوره انقلابی اخیر ایفای نقش کرده‌اند.

– جوانان که مهم‌ترین قشر آسیب‌پذیر در برابر سیاست‌های نئولیبرالی این دولت‌ها و ایجاد موج شدید بیکاری و بیکارسازی بوده‌اند، نقش چشم‌گیر و به‌سزایی در تظاهرات‌ها و تداوم آن ایفا کرده‌اند. از سوی دیگر مهم‌ترین قربانیان فقدان آزادی‌های سیاسی و اجتماعی نیز همین جوانان بوده‌اند که به دقت هر سه خواست نان، کار و آزادی بر پرچم‌هایشان دیده می‌شود و جوانان را به عنوان سردمداران “جنبش بی‌آیندگان”، برای تغییر افق زندگانی‌شان به تحرک واداشته است. بنابراین جوانان مهم‌ترین بازوی جنبش طبقه کارگر در متن این جنبش‌های انقلابی بوده‌اند.

– در این کشورها نیز مثل تمام کشورهای سرمایه‌داری دیگر، جناح راست جنبش کارگری و اتحادیه‌های زردی که سالها پیش برنده سیاست‌سازش طبقاتی بوده‌اند، در معرض افشا و حمله قرار گرفتند و به واسطه فساد مالی و سیاسی‌شان بیش از پیش نزد کارگران و زحمتکشان به‌خشم آمده، بی‌مقدار شدند. در آستانه وقوع انقلاب در مصر، گرایش‌های رادیکال در جنبش‌های کارگری به تحرک در آمدند تا از موضع منافع طبقه کارگر در این عرصه ایفای نقش کنند و برای نمونه نمایندگان جنبش کارگری در مصر فدراسیون مستقل اتحادیه‌های کارگری را تشکیل دادند که متشکل از کارگران و کارکنان بخش‌های مختلف تولیدی، خدماتی و صنعتی بود. آنان سازمان یابی فدراسیون جدید اتحادیه‌های کارگری مصر و نیز کمیته‌های کارگری در تمامی کارخانجات و موسسات کارگری برای حمایت و دفاع از کارگران و نیز تنظیم زمان معینی برای اعتصاب عمومی را اعلام نمودند و

صدایی به گوش می‌رسد... نوای از هم گسستن زنجیرهای به هم تنیده فرودستان در سرزمین‌های نکبت زده پیرامونی... در خاورمیانه عفونی، در آفریقای داغ لعنت خورده...؛ صدایی که تا عمق وجود دشمنان مردم رسوخ کرده و ریشه بر بدن‌های فربه‌شان افکنده است. تاریخ چنان پیش رفته است که “کابوس انقلاب” چرت امپریالیست‌ها را بی‌رحمانه پاره کرده است. شعار “نان، کار، آزادی” با مشت‌های گره کرده به شعار مرگی خطاب به دیکتاتورهای بدل شده است! شاید اینجا دیری نباید که به آخرالزمان کاپیتالیسم بدل شود. – این انقلاب‌ها با خصلت عام ضددیکتاتوری و بر مبنای شرایط ابژکتیو و اعتراضات برای “نان، کار و آزادی”، به شکل انقلاب‌هایی دموکراتیک به وقوع پیوسته است. زمینه شکل‌گیری این انقلاب‌ها به ویژه با بحران مواد غذایی و حذف سوبسیدها تقارن دارد و از چند سال پیش به این سو فعالین سیاسی چندین حرکت اعتراضی علیه افزایش قیمت مواد غذایی را سازمان داده‌اند که نوید دهنده قیام امسال بوده‌است.

– مصر شاید قدرتمندترین جنبش کارگری را در میان کشورهای خاورمیانه داشته باشد. طی سال‌های اخیر اعتمادات متعددی در مراکز تولیدی و صنعتی مختلف به وقوع پیوسته چرا که طبقه کارگر مصر وضعیت معیشتی وخیمی داشته است. از دستمزدهای نازل تا انواع سیاست‌های اقتصادی ضد کارگری که رژیم مبارک با اجرای الگوهای صندوق بین‌المللی پول اجرا نموده و نرخ استثمار و محرومیت کارگران را به نحو چشمگیری افزایش داده است.

• جنبش کارگری و سازمان‌های صنفی طبقه کارگر در روند تحقق انقلاب‌های سیاسی و کنار رفتن دیکتاتورهای نقش به‌سزایی ایفا کرده‌اند؛

از مداخله در صدور فراخوان‌های اعتراضی برای تظاهرات‌ها، تا تهدید و سازماندهی اعتصابات در

تاکید کردند که جنبش کارگری قلب و جان انقلاب مردم مصر است. علاوه بر این اعلام کردند که از مطالبات شش‌گانه مردم مصر حمایت می‌کنند و بر مطالبات اقتصادی و دموکراتیک بیان شده توسط جنبش مستقل کارگری در طول هزاران اعتصاب و اعتراض توسط کارگران مصری در سال گذشته تاکید دارند. اخیراً نیز بیانیه‌ای ۸ ماده‌ای منتشر کرده‌اند که خواست‌های کارگران مصر به شکل اجمالی در آن گنجانده و خطاب به جنبش انقلابی مردم مصر ارائه گردیده است.

مخاطرات بسیاری در کمین جنبش انقلابی مصر است. استارت این انقلاب چندین سال قبل در متن محلات کارگری و بطن کارخانجات و در اعتراض به فشار استثمار و گرسنگی و فقدان وفلاکت و فقر زده شد. جنبشی که با فراخوان جریانات برآمده و وابسته به جنبش کارگری در خیابان‌های مصر جاری شد، رژیم دیکتاتوری را ساقط کرد و امیدوارانه تا تغییر ساخت سیاسی و اجتماعی جامعه به پیش رفت، اکنون با خطری جدی از سوی نظامیان حاکم و مسلط بر قدرت مواجه است. این نظامیان توسط کشورهای امپریالیستی و سرمایه‌داری پیشرفته هدایت می‌شود و ممکن است با یک جابه‌جایی ساده در سطوح بالای قدرت به پایان برسد.

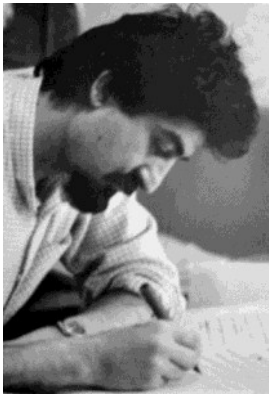
ادامه در صفحه ۲۰....

مارکسیست‌ها و مسأله ی “شرق‌زدگی” در

ایران؛ دو برخورد، شش نکته

(مروری بر نوشته های انتقادی امیر پرویز پویان و منصور حکمت در خصوص آل احمد و آل احمد‌های پلاستیکی)

بایرام عبدی



دو نوشته حاضر برخورد دو مبارز و نظریه پرداز برجسته مارکسیست، رفیق جان باخته امیر پرویز پویان و رفیق زنده یاد منصور حکمت با موضوعات و شخصیت‌های ادبی را به تصویر می‌کشند؛ مورد اول متوجه شخصیت حقیقی جلال آل احمد است و برخورد دوم ناظر بر نویسندگان و “تیپ اجتماعی”ی است که آل احمد را می‌توان نمادی برای آنان محسوب داشت یا به تعبیر حکمت همان “آل احمد‌های پلاستیکی”. علی رغم تفاوت نویسندگان در سنت‌های سیاسی و فکری، دغدغه‌ها و دوره تاریخی‌یی که در آن می‌زیستند، می‌توان نقاط اشتراک و شباهت جالبی را در نقاط عزیمت و موضوع برخورد آنان تشخیص داد که امکان مقایسه بین این متون را فراهم می‌سازد. علاوه بر این مطالعه و مقایسه این دو نوشته می‌تواند در به دست دادن شاخصها و اولویتهای برخورد جنبش کمونیستی با موضوعات ادبی و فرهنگی در دوران معاصر یاری‌رسان و مفید باشد.

(۱)

زنده یاد حکمت به بهانه پاسخگویی به عباس معروفی، “کل صنف روشنفکر و اهل ادب ایرانی” را هدف قرار می‌دهد و بر این ویژگی‌های آنان انگشت می‌گذارد:

الف) خودمحوری و خودبزرگ‌بینی این قشر که به هیچ وجه متناسب با تاثیرگذاری عملی اجتماعی‌یی اینان نیست چرا که اینها “پس‌قراولان جامعه و جاماندگان هر تندبپیج تاریخ معاصر ایران” هستند و نه پیشروان و پیشتازان آن.

ب) به شدت عقب مانده است و همزاد و همراه ارتجاع و اختناق و مکمل آنها. در شرایطی که اساسا مولود اختناق و دیکتاتوری است رشد می‌کند و تازه در چنین شرایطی هم توان جذب مخاطبین تشنه حرف و سخن نو در چنین جوامعی

را ندارد. حکمت در این قسمت و به نحوی کوتاه ولی کاملا گویا و جالب توجه بسترهای عینی رشد و نمو این قشر و تولیدات ادبی آن و پیوندهای عمیق آن با وضعیت موجود را ترسیم می‌کند: زیر چتر رژیمهای واپس‌گرا و ارتجاعی، روی دوش کار ارزان کارگر چاپ، به زور سوبسید، یک بازار محقر (که شاخص آن تیراژ پایین آثار آنهاست) برای خود ترتیب داده است و از آن دفاع می‌کند.

ج) اگر عوامل فوق مولفه های عینی و بیرونی سبب‌ساز عقب‌ماندگی این قشر بدانیم، حکمت در تکمیل بحث خود به محتوای آثار آنان نیز اشاره می‌کند: این نویسندگان از حیث دغدغه‌های ادبی هنوز در روستا و سرجالیز مانده‌اند و اگر هم به شهر آمده باشند، انعکاس دهنده زوایایی بسیار عقب مانده از زندگی شهری هستند که با همان ریشه‌های روستایی در ارتباط است.

(۲)

رفیق جان باخته پویان، از دریچه بررسی زندگی و احوال و آثار آل احمد حقیقی، مروری بر تاریخ معاصر ایران از دهه ۱۳۲۰ به این سو تا مقطع نگارش اثر (۱۳۴۸) دارد. پویان از جایگاه نسل نوین کمونیست و “جنبش نوین کمونیستی” در ایران آن دوره، به بررسی سیر تحول فکری فردی متعلق به

نسل پیشین چپ می‌پردازد، به کمبودها و نقائص ساختاری حزب توده در پرورش چنین اعضای اشاره می‌کند و جایگاه و زاویه نگاه خرده‌بورژوازی او را سبب موضع‌گیری‌های ظاهرا ضدامپریالیستی او از یک سو و ضدکمونیستی‌اش از سوی دیگر می‌داند که هر دو با توسل به مذهب و سنت انجام می‌گیرد؛ اما مواضع ضدامپریالیستی آل احمد قاطع، اصیل و بنیادین نیست چرا که از پایگاه خرده‌بورژوازی‌یی انجام می‌گیرد که اگر چه تحت فشار امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور قرار دارد و از

آنان “خشمگین” است اما به سبب پیوندهای ساختاری با آنان ناتوان از رویارویی تمام عیار با آنان و نقد اساسی‌شان می‌باشد. در مقابل، هراس ضدکمونیستی او واقعی و اصیل است و همین در نهایت او را به ابزار مناسبی در دست بورژوازی برای مقابله با کمونیست‌ها و انقلاب پرولتری بدل می‌کند.

(۳)

نقطه عزیمت هر دو متن با هم شباهت دارد: پویان از بیگانگی آل احمد با “توده مردم” و “زحمتکشان” و “خلق” آغاز می‌کند و حکمت از عقب‌ماندگی آل احمد‌های پلاستیکی از “مردم”. هر دو به ماهیت ضدکمونیست، فردگرا، خودخواه و خودبزرگ بین این جماعت و در عین حال دلیل‌بودنشان در مقابل استبداد و وابستگی و پیوند ذاتی دردناکشان با آن اشاره می‌کنند. هر دو به درستی نماد مناسبی را پرداختن به این مضامین انتخاب کرده‌اند: جلال آل احمد که گل سرسید نویسندگان و ادیبان ارتجاعی در ایران است. هر دو به غیر از استبداد و اختناق، علل و عوامل دیگری، برخاسته از ویژگی‌ها و ماهیت این قشر، را در بیگانگی و جدایی و یا عقب‌ماندگی آنان از توده مردم دخیل می‌دانند و در پی تحلیل ریشه‌های آن بر می‌آیند.

(۴)

در بررسی حکمت، برخلاف پویان از تحلیل یا دید طبقاتی، که مشخصه هر نقد مارکسیستی است، اثری نمی‌بینیم. به نظر می‌رسد او بیشتر گرایش به متقابل قراردادن جامعه مدرن و توده مردم مدرنیست و “مدرنیسم خواه” در مقابل حکومت ضدمدرن دارد و جایگاه آل احمد‌های پلاستیکی را بطن این تقابل نشان می‌دهد: آنها به خاطر پیوندهای ساختاری با حکومت و انتخاب مضامین غیرمدرن و غیرشهری یا ضدمدرن برای آثارشان

عملا در اردوی اختناق و ارتجاع و در جایگاه مکمل معنوی و ادبی آن قرار می‌گیرند و از توده مردم که برای دستیابی به یک زندگی مدرن دست به هر کاری می‌زنند، عقب می‌مانند. در مقابل ارتجاع نیز از طریق سرکوب فرهنگی جامعه و ایجاد محدودیت برای دسترسی مردم به مظاهر فرهنگ عامه‌پسند جهانی (مدونا و رولینگ استونز)، بازار محقری برای نشر و توزیع آثار آنان فراهم می‌کند. این گرایش حکمت خود را به وضوح در جایگاه برجسته‌ای که وی برای شهر و مضامین و دغدغه‌های شهری قائل است، نشان می‌دهد. البته از نظر مارکس هم تقابل شهر-روستا اهمیت زیادی داشت و شهر محل کار فکری، تجربه‌های نو و امکانات نو و ... بود و روستا محل کاریدی، تنهایی و تک‌افتادگی، بی‌بهره‌گی از فکر و خلاقیت و فقدان لذت و تجربه و ... (۱) مارکسیست‌ها حرکت به سمت زندگی شهری را مانند وجه دیگر فرایند مدرنیزاسیون و در مقایسه با زندگی در جهان محدود و بسته جامعه سنتی گامی اساسی به جلو ارزیابی می‌کنند اما عموماً در برخورد با مسائل مرتبط با زندگی شهری و شهرنشینی بر موضوعات دیگری نظیر نابرابری‌های اجتماعی، حادث شدن تضاد طبقاتی، حاشیه‌نشینی و ... تأکید داشته‌اند. انگلس علی‌رغم اشاره به فلاکتی که در زندگی شهری بر طبقه کارگر وارد شده است، شهر را محل جنگ "همه علیه همه" و بهترین مکان برای بسته شدن نطفه انقلاب کارگری می‌دانست. (۲) دیوید هاروی اندیشمند مارکسیست معاصر شهرگرایی را مجموعه‌ای از روابط اجتماعی‌یی می‌داند که منعکس کننده روابطی است که در کل جامعه برقرار شده است. (۳) هانری لوفور بر "روزمرگی" و در نتیجه "ازخودبیگانگی" حاکم بر زندگی شهری تأکید می‌کند. (۴) بدین ترتیب مارکسیست‌ها از ایده‌آلیزه نمودن تجربه زندگی شهری و هر آنچه پسوند "شهری" دارد اجتناب می‌کنند و در مقابل شهر را محل بروز جلوه‌ها و گرایش‌های متناقض زندگی در بستر مناسبات کاپیتالیستی و "تجربه مدرنیته" می‌دانند. این تأکید بر وجه ناهمگون و ناسازوار شهرنشینی البته مختص مارکسیست‌ها نیست بلکه معتقدین به مکاتب دیگر از جمله مکاتب بورژوایی مدافع وضع موجود نیز به انحاء گوناگون و در قالب موضوعاتی نظیر "کاهش وجدان جمعی" و "بروز انومی" و ... به این مساله پرداخته‌اند. (۵)

این شیفتگی به "شهر و شهری و شهرنشینی" و بازتاب آن در مقوله انتظار از ادبیات که در نوشته حکمت به نحوی پررنگ جریان دارد، بیشتر می‌تواند منعکس کننده احساسات اقشار پیشرو طبقه متوسط ایران (مثلاً در تهران) باشد که در تقابل با محدودیت‌های موجود، به بازنمایی شیوه زیست خود در رسانه‌های محدودتری مانند رمان و یا اخیراً و در روزگار ما سینما (از طریق ساخته‌های فیلم سازی مانند اصغر فرهادی) گرایش دارند. رسانه‌های رسمی و به طور مشخص تلویزیون جمهوری اسلامی به علت خط قرمزهای موجود تصویر جعلی‌یی از زندگی لایه‌های پیشروی طبقه متوسط به نمایش می‌گذارند که در مقابل تأکید پررنگ این لایه‌ها را از طریق مجاری موجود، (رمان، سینما اعم از تجاری و هنری، موسیقی



زیرزمینی و...) بر وجوه و مشخصه‌های شکل‌دهنده حیات اجتماعی خود به دنبال دارد. در نزد این لایه‌ها، خصایص استبدادی رژیم به ویژه در ایجاد محدودیت در زندگی شخصی افراد و تولید آثار هنری مطلوب آنان بعضاً و با عصبانیت به "کژسلیقگی روستایی" و "دهاتی" بودن و "عقده‌ای" بودن مسئولان آن نسبت داده می‌شود. این قضاوت طبیعتاً شیفتگی به سبک زندگی خود این اقشار که علی‌العموم "شهری" خوانده می‌شود را پیش فرض دارد. در اشکال متاخر و خاص بروز این گرایش در نخبگان برآمده از طبقه متوسط ساکن تهران، که در عرصه ادبیات داستانی شکل‌گیری سبک ویژه‌ای تحت عنوان "تهران نویسی" شهرت یافته است، (۶) پس از روستایی‌ها، به شکل ضمنی "شهرستانی"‌ها (یعنی ساکنین شهرهایی غیر از تهران) نیز از قطار پیشتازان مدرنیسم پیاده می‌شوند. اگر زندگی شهری را نه یک تصویر رنگارنگ و دل‌فریب و جذاب (مانند افراد متعلق به اقشار مرفه همین طبقه) بلکه به عنوان وجهی از

یک فرماسیون اجتماعی و اقتصادی تحلیل کنیم، آنگاه می‌توان از دید همان "دانشجوی خوابگاهی دانشگاه تهران" و یا روستاییان امروزی (که در دوران کنونی و با تحولات ایجاد شده واقعا دیگر آنها را نمی‌توان مرکز و مظهر "سنت" در مقابل مدرنیسم شهری‌ها دانست) هم به بررسی ابعاد گوناگون و متناقض زندگی شهری پرداخت. غرض از ذکر این نکات پراکنده، اشاره به این مساله بود که زاویه دید رفیق زنده‌یاد حکمت بیشتر با جهان-نگری طبقه متوسط و به ویژه اقشار پیش‌قراول و مرفه‌تر آن در شهری مانند تهران تناسب دارد تا یک نقد و ارزیابی جامع مارکسیستی و طبقاتی. البته اگر می‌شد به نوشته حکمت به مثابه یک اُرتیناسیون نوشتاری بنگریم که قصد برملا کردن ضد و نقیض‌گویی‌های امثال عباس معروفی در ادعاهایی مانند آزادی‌خواهی و مدرن بودن را دارد، آنگاه با متنی کوبنده و درخشان مواجه بودیم، اما از در کنار هم گذاشتن این نقدادبی او و سایر پاره‌های اندیشه‌اش در این مقطع زمانی، علائمی به دست خواهد آمد که بیشتر حاکی از یک وجود یک دستگاه تحلیلی مبتنی بر سنت-مدرنیته و گذار جامعه از آن به این است تا یک افشاگری کوبنده گذرا. نظر به تحرک سیاسی و اجتماعی وسیع اقشار یادشده در دهه ۱۳۷۰، به نظر می‌رسد که حکمت در پی تلاش برای حل معضل و معماری "اجتماعی شدن کمونیسم" (۷) در سراسر این دوران و به ویژه پس از خرداد ماه ۱۳۷۶ در پی ارائه کمونیسمی مطلوب و خواستنی برای طبقه متوسط مدرن بوده است. البته در جریان مبارزات طبقاتی در عصر سرمایه‌داری، پرولتاریا و بورژوازی برای تصاحب میانه میدان نبرد با هم به منازعه برمی‌خیزند اما برقراری هژمونی پرولتری در بین اقشار میانی تفاوت دارد با حرکت دادن کل اردوی جنگی به این مکان و به ستیز برخاستن با نظم مستقر از این زاویه. در حقیقت استقبال بی‌شائبه از "جنبش خلاصی فرهنگی" به مثابه جنبشی در جوانان طبقه متوسط که در پی برآوردن مطالبات فرهنگی و انتخاب آزادانه "سبک زندگی" بود نیز ریشه در همین خط مشی داشت. رفیق حکمت در مباحث "کمونیسم کارگری" خود به سنت‌های پیشین چپ این انتقاد را وارد می‌ساخت که مارکسیسم را از سلاح نقد پرولتاریا به وضع موجود ابزار انتقاد طبقات دیگر تبدیل کرده‌اند. البته

کمونیسم کارگری در تبدیل شدن به ابزار نقد طبقه متوسط مدرن هم ناکام ماند چرا که این طبقه و اقشار پیش‌قراول آن نسخه‌های مرغوب‌تر و باکیفیت‌تر و سهل‌الوصول‌تر مدرنیسم را بیشتر در بساط نیروهای سیاسی راست جستجو می‌کرد.

اشاره به این نکته هم خالی از لطف نیست که اتفاقاً نخستین منتقدین جدی و پیگیر آل‌احمد در ایران نه لیبرال‌ها که مارکسیست‌هایی معاصر خود او بودند که بر عقب‌ماندگی او از جامعه ایران به سبب مواضعش در رابطه با تحولات اجتماعی پس از اصلاحات ارضی انگشت می‌نهادند. به عنوان مثال باقر مومنی اعتقاد داشت که «آل‌احمد سیصد سال از زمانه خود عقب است» و «چون میدان خالی بود و در نوشته‌اش هم گاه انتقادهایی می‌کرد که به دل ساده‌لوحان تشنه می‌نشست، یخش گرفت». وی با هوشیاری بسیار در این مورد می‌نویسد: «راه نجات ما مجهز شدن به آخرین دستاوردهای مادی و فرهنگی بشری است. باید برای بر ملا کردن و مقابله با این توطئه استعماری-ارتجاعی بارها و بارها تکرار کرد که جامعه و از آن جمله جامعه اروپا و آمریکا یک کل یکپارچه است و از گروه‌های اجتماعی متضاد المنافع تشکیل شده و آنچه که باید با آن جنگید نیروها و افکار کهنه قرون وسطایی است نه آنچه مترقی و پیش‌تازنده است... نفی روشنگران از موضع راست، یا وابستگی طبقاتی می‌خواهد یا عقب‌ماندگی فکری یا هر دو. این ۱۵۰ سال عقب ماندگی آل‌احمد تازه در مقایسه با متفکران مشروطیت ایران است و گرنه در قیاس با متفکران عادی عصر روشنگری اروپا آل‌احمد بیش از سیصد سال عقب است. اما هر انتقادی از مسائل روز نشانه ترقی‌خواهی نیست. خیلی‌ها هستند که با هر نوع سلب مالکیت از فئودالیسم و یا مثلاً آزادی زن به هر نحوش مخالفند و آن را انتقاد می‌کنند. مسلم است که اینها سخنگویان و نمایندگان فئودال‌ها و یا صاحبان حرمسرا و برده‌داران هستند.» (۸) این برخورد در آن دوران بلافاصله معنای خود را در موضع‌گیری نسبت به تحولات پس از اصلاحات ارضی در ایران می‌یافت که در مقطع مرگ آل‌احمد (۱۳۴۸) هنوز مسأله روز بود و «روشنفکرانی» مانند او هم نوا با ارتجاعیونی مانند خمینی از موضعی تاریک‌اندیشانه و فئودالی به مخالفت با اوضاع پسااصلاحات ارضی در ایران و انکشاف سرمایه‌داری و رشد شهرنشینی در ایران پرداخته بودند. اما

تحولات دهه ۱۳۷۰ در بسترهای متفاوتی جریان داشت و لذا موضع‌گیری متفاوتی را می‌طلبید. لایه‌های پیشروی طبقه متوسط به عنوان بزرگترین مشتریان کالاهای فرهنگی از کانون بازنمایی داستان فارسی غایب بود. ادبیات رئالیستی و بخشا انقلابی دهه‌های گذشته که روشنفکران چپ سهم عمده‌ای در تولید آن داشتند، با تکیه بر آرمان-خواهی و قهرمان‌گرایی، منش و مشی سازشکارانه و محافظه‌کارانه طبقه متوسط را نفی می‌کرد. طبقه متوسط برای ثبت شیوه زیست خود تا سال‌های پس از جنگ ایران و عراق انتظار کشید. در سال‌های آغازین دهه ۱۳۷۰ هویت فرهنگی تازه طبقه متوسط در وضعیت ویژه جامعه به عنوان یک الگو ظهور کرد. (۹) وضعیت ویژه تازه، حاصل مولفه‌هایی بود نظیر چرخش شدید روشنفکران به راست، آغاز روند لیبرالیزه‌شدن جمهوری اسلامی و تبدیل طبقه متوسط به طبقه‌ای برای خود.

(۵)

پویان اما در نوشته‌اش خود را به ارائه تحلیل طبقاتی ملتزم می‌داند. هرچند که تحلیل طبقاتی وی متأثر از تفکرات غالب در جنبش چپ در آن دوران و دارای رگه‌های قوی پوپولیستی است. پویان نوشته‌اش را با بررسی چرایی «مردمی نبودن» و به تعبیر دقیق‌تر «خلقی نبودن» آل‌احمد آغاز می‌کند. او در این بررسی مفهومی از «روشنفکر» را پیش‌فرض می‌گیرد که ما امروزه آن را تحت تاثیر آموزه‌های آنتونیو گرامشی بیشتر تحت عنوان «روشنفکر ارگانیک (اندام وار)» می‌شناسیم. به تعبیر

تری ایگلتون، روشنفکر ارگانیک گرامشی «نه به‌طور احساساتی به وضع جاری آگاهی توده‌ها گردن می‌گذارد و نه مانند آنچه در کاریکاتور مبتذل معمول از لنینیسم، که امروز حتی در میان چپ سیاسی رواج دارد، فلان حقیقت بیگانه را برای آنها از بالا به ارمغان می‌آورد (خالی از فایده نیست که یادآوری کنیم که خود گرامشی به هیچ رو پیام‌آور نوعی مارکسیسم «لیبرال» نبود که رهبری را امری «نخبه‌گرایانه» تلقی کند بلکه مارکسیست-لنینیستی انقلابی بود) ... نقش روشنفکران ارگانیک شکل بخشیدن و انسجام دادن به فهم عملی و لذا متحد ساختن نظریه و عمل است.» (۱۰) به نظر می‌رسد پویان چنین درکی از روشنفکر را به عنوان سنج و محکی برای نقد و ارزیابی در ذهن دارد و به درستی صمد بهرنگی را یکی از مصادیق درخشان آن معرفی می‌کند. هر چند جنبش چریکی که پویان از نظریه پردازان آن بود علی‌رغم تمام تلاش‌ها و جانفشانی‌ها که دستاوردهای عظیمی برای جنبش کمونیستی به همراه داشت، در نهایت نتوانست این فاصله با توده مردم را پر کند و عملاً به همان محافل و جمع‌های دانشجویی و روشنفکری محدود ماند.

به هر روی پویان در جستجوی تبیینی طبقاتی از دلایل انزوای آل‌احمد از توده مردم است و آن را در موضع خرده‌بورژوازی آل‌احمد و امثال او می‌یابد. خرده‌بورژوازی‌بی که در دامن بوروکراسی حزب توده پرورده شده است، به دلیل فردگرایی ذاتی طبقاتیش رویکرد ضد تشکیلات و انشعاب را در



پیش می‌گیرد و در نهایت تا پایان عمر با وجود اینکه از بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم خشمگین است و از سوی آنان تحت فشار، از هراس انقلاب پرولتری با سلاح سنت و مذهب به جنگ کمونیست‌ها می‌آید.

(۶)

نکات قابل توجه و تامل دیگری در نوشته رفیق جانباخته پویان وجود دارد که در اینجا به آنها اشاره می‌کنیم:

* بعد ادبی نوشته پویان و نثر روان، قاطع، موجز و کوبنده‌ او و روحیه و انگیزه بالای انقلابی او نمونه موجز و درخشانی از یک نقد بی‌تخفیف مارکسیستی را به نمایش می‌گذارد. خود او می‌گوید که نباید تحت تاثیر فضای ناشی از مرگ جلال آل‌احمد، محدودیت‌های ایجاد شده از سوی حکومت برای مجالس یادبود او و هم‌دلی عمومی روشنفکران خرده بورژوا با او قرار گرفت و "یک داوری قاطعانه و منصفانه درست همان چیزی است که اخلاق ویژه ما می‌طلبند... ولی باید بدون پرده- پوشی ابرازکنم، برای این که کار انتخاب را برای خلق آسان کنم، ناگزیر از افشاگری هستیم." بعد ادبی نوشته نظر به سن پویان در مقطع نگارش آن (حدوداً ۲۳ سال) اهمیت بیشتری دارد. این بعد در نوشته رفیق زنده‌یاد حکمت نیز برجسته است و می‌تواند از سوی علاقمندان به عنوان الگویی برای نگارش متون انتقادی مورد توجه قرار گیرد.

* پویان از منظر مبارزی که خود را متعلق به نسل نوین کمونیست در آن مقطع می‌داند، به اوضاع و احوال نظر می‌کند و آل‌احمد را بدوا و در مرحله اول به عنوان عنصری وامانده از نسل پیشین چپ مورد بررسی قرار می‌دهد. امری که امروزه و در ابعاد بسیار گسترده‌تر هنوز برای نسل جدید کمونیست در ایران موضوعیت دارد. بیرون آمدن افرادی نظیر آل‌احمد از دل آن نسل، پویان را به بازخوانی کامل و انتقادی تجربه سیاسی آن نسل در قالب حزب توده وا می‌دارد که او آن را با قاطعیت و ایجاز تمام در این متن به سرانجام می‌رساند؛ "حُب البتّه جوان‌های "ناپخته و عصبانی" کارشان به همین جاها نیز باید بکشد. این لقب از طرف آدم‌های "صد درصد پخته‌ای" که گوش شیطان کر هیچ وقت از چیزی عصبانی نمی‌شوند، به ما عطا شده است."

* ارزیابی پویان از کارنامه حزب توده رادیکال‌تر و

ریشه‌ای‌تر از نقد جناحی در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که ریشه و سابقه توده‌ای داشت و در آثار رفقای جانباخته بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی بیان شده است. از نظر پویان حزب توده از همان بدو تاسیس و برخلاف سنت-های لنینی به عضوگیری گسترده دست زد و نظارت و گزینشی در این زمینه به خرج نداد و درهای حزب و رهبری آن را به روی تمام‌گرایش-ها، اقشار و طبقات گشود و بدین ترتیب جهت‌گیری طبقاتی آن کند شد. بوروکراسی حزب توده امکان رشد افرادی رفرمیست و بی‌اعتقاد به مارکسیسم نظیر آل‌احمد را آن هم در سطوح بالای حزب فراهم ساخت که به انشعابی از راست به رهبری خلیل ملکی منجر شد: "از تاسیس حزب توده تا به امروز، به شهادت تجربه‌های مکرر بیست ساله اخیر، هیچ یک از انشعاب‌هایی که در آن رخ داده به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی-لنینیستی صورت نگرفته است."

اتفاقاً نخستین منتقدین جدی و پیگیر آل‌احمد در ایران نه لیبرال‌ها که مارکسیست‌هایی معاصر خود او بودند که بر عقب‌ماندگی او از جامعه ایران به سبب مواضعش در رابطه با تحولات اجتماعی پس از اصلاحات ارضی انگشت می‌نهادند.

* تاکید بر انضباط و تعهد حزبی و تشکیلاتی در مقابل فردگرایی و تک‌روی و روحیه عدم پذیرش انضباط و تعهد و مسئولیت روشنفکران خرده‌بورژوا. "در واقع او هرگز نتوانست انضباط و تعهد حزبی را بر خود بپذیرد. خرده بورژوای تک‌رویی که ضمناً دوست نداشت خود را از عرصه‌ی مبارزات سیاسی کنار بکشد. این بود آل‌احمد در سراسر دورانی که به فعالیت‌های سیاسی نیز اشتغال داشت... چرا او دشمن را هدایت می‌کرد؟ برای این که از انقلاب می‌ترسید. برای این که از سوسیالیسم بیشتر هراس داشت تا سرمایه‌داری وابسته که چون قوام بگیرد موجی از لیبرالیسم را (در مقیاسی محدود و روشنفکری) نیز می‌تواند با خود همراه کند. چرا سوسیالیسم، او را به وحشت می‌انداخت؟ زیرا اندیویدوالیسم افسارگسیخته‌اش را نفی می‌کرد. اما

دشمن به عکس، تا هنگامی که او را با صف انقلاب همراه نمی‌دید، به اندیویدوالیسم او میدان می‌داد. بارها می‌گفت: "من حزبی". معنای این حرف آن نبود که او انضباطی آهنین را بر خود تحمیل کرده است. معنایش این بود که از هرگونه نظمی که از بیرون به او پیشنهاد شود، می‌گریزد و برای تقبل این نظم، معیاری جز انگیزه‌های دلخواه خویش نمی‌شناسد. در حساس‌ترین لحظه‌های تاریخ معاصر، عملاً این را ثابت کرده بود. در موقعی حساس از حزب توده کنار کشید و درست سه ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد اصولاً از مبارزه کنار کشید. بعد از کودتا، سال‌های طلایی او آغاز شدند. حزبی در کار نبود و ناگزیر انضباط حزبی نیز وجود نداشت... پس او اکنون می‌توانست به شیوه دلخواه خود فارغ از رنج بی‌رویی از مرکزیتی بیرون از خویش با دشمن مبارزه کند. این، میل او به تک‌روی و لیبرالیسم را ارضا می‌کرد."

* در چند قسمت از مقاله پویان تاکید وی بر استالینیسم را در مقابل حزب توده و نیروی سومی‌ها مشاهده می‌کنیم که ذکر توضیحاتی را لازم می‌سازد. این تاکید در سایر آثار نسل نوین کمونیست در این دوره نظیر آثار رفقای جانباخته حمید اشرف و حمید مومنی نیز پررنگ است. همان طور که پیشتر اشاره‌ای شد، در وجود گرایش‌هایی نظیر استالینیسم، پوپولیسم، ناسیونالیسم جهان سومی و ... در اعتقادات و آثار این رفقا تردیدی وجود ندارد. واقعیتی که خود ناشی از جو عمومی جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی بود. جنبش کمونیستی ایران در مراحل بعدی تکامل و پیشروی خود و به شکلی خلاقانه و از منظر مارکسیستی و انقلابی نسبت به نقد همه‌جانبه و بی‌تخفیف و تصحیح چنین گرایش-هایی در درون خود اقدام نمود. استالینیسم را ما امروزه به عنوان یک گرایش ضدانقلابی می‌شناسیم که پرچم‌دار احیای مناسبات سرمایه‌دارانه در شکل دولتی و استبدادی آن در جریان تحولات پس از انقلاب کبیر اکتبر بود. اما استالینیسم در مقطع نگارش این نوشته و از سوی انقلابیون جوانی نظیر پویان در معنایی یکسره متفاوت و البته به نادرست به کار می‌رفت. استالینیسم در آن دوران سلاح نقد جوانان انقلابی در مقابل "رویزونیسم خروشنجفی" حاکم بر سیاست‌های اتحاد شوروی و احزاب

اردوگاهی نظیر حزب توده ایران بود. در مقابل رفرمیسم و اپورتونیسیم حاکم بر این احزاب، استالینیسم چونان تاکیدی انقلابی به شمار می‌رفت که همان طور که پویان خود در این نوشتار اشاره می‌کند، مقولاتی نظیر دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب پرولتری روح آن را شکل می‌داد. مائوئیسم به مثابه گرایش خاصی در دل استالینیسم نیز جلوه دیگری از "ستیز انقلابی" در سطح بین‌المللی با "رویزیونیسم خروشنچوفی" تعبیر می‌شد و اختلافات چین و شوروی در دهه ۱۹۶۰/۱۳۴۰ نیز در همین راستا تحلیل می‌گردید. غلامحسین فروتن یکی از اعضای انشعابی از حزب توده و بنیان‌گذاران "سازمان انقلابی حزب توده" از موضع طرفدار چین، محورها و سرفصل‌های این اختلاف‌ها و تقابل‌ها در آن دوران را بدین شکل فهرست می‌کند:

"یا باید اصول و احکام مارکسیسم را راهنمای خویش قرار داد یا نه؟

آیا باید مبارزه طبقاتی دنبال شود و یا سفارش طبقاتی به جای آن بنشیند؟

آیا باید مشی و سیاست (استراتژی و تاکتیک) خود را بر اساس اصول مارکسیسم و در انطباق با واقعیت‌های جامعه خویش تنظیم کنیم و یا مشی و سیاست حزب کمونیست شوروی؟

آیا باید انقلاب کرد و یا از انقلاب روی‌گرداند؟

آیا باید به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار ماند یا آن را قربانی سازش طبقاتی کرد؟

آیا باید با امپریالیسم در نبرد بود یا با آن عقد اتحاد بست؟

آیا باید ملت‌های تحت ستم را برای مبارزه با امپریالیسم سازمان داد و یا آنها را به حال خود رها کرد؟

مسئله استالین خود یکی از مسائل مورد اختلاف بود." (۱۱)

بدین ترتیب استالینیسم در آن دوران در رابطه و مقایسه با تحولات پسااستالینی در اتحاد شوروی معنا و تفسیر می‌گردید نه دگردیسی‌های پیشااستالینی که منجر به قتل عام کمونیست‌ها، حذف خطوط و سیاست‌های بلشویک-لنینیستی، احیای مناسبات سرمایه‌داری و روی کار آمدن استالین گردید. استالینیسم توسط پویان و دیگر انقلابیون به اشتباه در مقابل این قرار داده می‌شد: "تأیید یک سوسیالیسم نیم‌بند که استثمار طبقاتی

را تعدیل می‌کند و مدافع لیبرالیسم است."

*چشم‌گیرترین و درخشان‌ترین فراز نوشتار پویان از منظر دغدغه‌های امروزی ما، آن قسمتی است که به او به تحلیل مساله "بازگشت به سنت و مذهب" آل احمد در بطن مبارزه طبقاتی و جایگاه طبقاتی او و امثال او می‌پردازد و در عین حال تحلیلی فشرده اما درخشان از نقش مذهب در چنین مبارزاتی ارائه می‌دهد. جملات پویان گویاست و نیازی به توضیحات اضافی ندارد. ما برای تاکید بیشتر، این قسمت از نوشته پویان را مجدداً در اینجا نقل می‌کنیم:

"آل احمد هم چنان که خود می‌گوید پس از کناره‌گیری از فعالیت سیاسی سازمانی، در دنباله تفکرات خود متوجه "سنت" و تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماع شد. سپس زیربنای همه ناسامانی‌ها را در غرب‌زدگی یافت و در آثار ۱۰ ساله اخیرش، که خود مایل است آن‌ها را "باطیل" بنامد، راه علاج را در طرد این وابستگی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به غرب دانست..."

آل احمد به عنوان خرده‌بورژوازی که طبقه‌اش را قربانی این هر دو دیکتاتوری [دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا] می‌دید، دست خود را به سوی چیزی دراز کرد که قربانیان غالباً و به هنگام تنگنا در آن پناهی می‌جویند. به این ترتیب بود که نویسنده ما، که روزگاری ظاهراً کمونیست شده بود، از صف به هم فشرده خلاقیتی که دور خانه کعبه طواف می‌کردند، چنان به وجد آمد و صاحبخانه را چنان ملجاء آرامش‌بخشی شناخت که علی‌رغم اندیویدوالیسم پُرمطراق، خویش را "حسی" دید که به "میقات" رفته است و نه حتا "کسی" که به "میعاد" رفته است.

برجسته مارکسیست معاصر نظیر ژیلبر آشکار (۱۲) و کریس هارمن (۱۳) و البته بسی زودتر از آنها (نوشته پویان در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ به نگارش درآمده است)، سنت و مذهب را چونان سلاحی مدرن در دست خرده‌بورژوازی در بطن مبارزات طبقاتی و در جریان مصاد محدود و ناپیگیرش با امپریالیسم و تقابل وسیع و همه‌جانبه‌اش با "خطر" کمونیسم و انقلاب پرولتری می‌بیند. در نتیجه همین واقعیت است که خرده‌بورژوازی در جریان مبارزات طبقاتی برای امپریالیسم و بورژوازی بزرگ مطلوبیت می‌یابد. در بطن چنین مبارزه‌ای سنت و مذهب در تقابل با فرهنگ نویی که کمونیست‌ها مبشر و مروج آنند، خصلت ارتجاعی و واپس‌گرایانه خود را چونان یک سلاح سیاسی در دست خرده‌بورژوازی قرار می‌دهد. تاکید

شیوه‌های نوین" به جنگ امپریالیسم می‌رود و در همان زمان دم دیگر خود را بر فرق کمونیست‌ها که می‌خواهند فرهنگی نو بنیاد بگذارند، فرود می‌آورد.

همه غرب‌زدگی، حتی به تعبیر خود آل احمد همه کوشش قطعی او پس از شکست ۲۸ مرداد در خدمت این است که قاعده‌هایی برای تولید این سلاح ضدامپریالیسم- ضدکمونیسم به دست دهد. در این تکیه به نسبت حتی از انقلابی که ارتش اصلی ی آن را به گمان من خرده‌بورژوازی ایران تشکیل می‌داد، نیز به وحشت می‌افتد. زیرا به هر حال مشروطیت را سرآغاز نابودی بنیاد سنتی فرهنگ ما می‌بیند. به همین ترتیب که شیخ فضل الله نوری، "شهید عزیز" لقب می‌گیرد و نقش او پرچمی به علامت پیروزی غرب‌زدگی تلقی می‌شود و در آن سو همه ایدئولوژی‌های مشروطیت با طنز کینه‌توزانه "منتسکیوهای وطنی" خوانده می‌شود. بدین ترتیب پویان مانند بسیاری از نظریه‌پردازان

پویان: نویسنده ما، که روزگاری ظاهراً کمونیست شده بود، از صف به هم فشرده خلاقیتی که دور خانه کعبه طواف می‌کردند، چنان به وجد آمد و صاحبخانه را چنان ملجاء آرامش‌بخشی شناخت که علی‌رغم اندیویدوالیسم پُرمطراق، خویش را "حسی" دید که به "میقات" رفته است و نه حتا "کسی" که به "میعاد" رفته است.

برجسته مارکسیست معاصر نظیر ژیلبر آشکار (۱۲) و کریس هارمن (۱۳) و البته بسی زودتر از آنها (نوشته پویان در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ به نگارش درآمده است)، سنت و مذهب را چونان سلاحی مدرن در دست خرده‌بورژوازی در بطن مبارزات طبقاتی و در جریان مصاد محدود و ناپیگیرش با امپریالیسم و تقابل وسیع و همه‌جانبه‌اش با "خطر" کمونیسم و انقلاب پرولتری می‌بیند. در نتیجه همین واقعیت است که خرده‌بورژوازی در جریان مبارزات طبقاتی برای امپریالیسم و بورژوازی بزرگ مطلوبیت می‌یابد. در بطن چنین مبارزه‌ای سنت و مذهب در تقابل با فرهنگ نویی که کمونیست‌ها مبشر و مروج آنند، خصلت ارتجاعی و واپس‌گرایانه خود را چونان یک سلاح سیاسی در دست خرده‌بورژوازی قرار می‌دهد. تاکید

ماهواره و آل احمد‌های پلاستیکی

منصور حکمت

تقریباً تمام مردان بزرگ جهان ما مرده اند، موتزارت، بتهوون، پوشکین، ایوت...
حال خودم هم زیاد تعریفی ندارد... مجله پانچ

الشاعر)، یکبار دیگر ما را به سیاحت این دنیای کج و کوله نارسیم و خودفربیی و عقب ماندگی می بردایشان در ستونش، شاید از سر ساده دلی، تمام محاسن این صنف را یکجا و بدون پرده پوشی به نمایش گذاشته است. دعوی آقای معروفی و رژیم اسلامی به شکلی نمونه وار جوهر کشمکش کل این قشر با ارتجاع سیاسی در ایران را در خود فشرده کرده و معنی می کند. دعوا، آنطور که خودش می گوید، سر کاغذ و اجازه نشر نوشته هایش است. معتقد است که "کاغذ فروشهای ظهیر الاسلام به قدرت رسیده اند" و کنترل قلم را بدست گرفته اند. تنومندانی که "درخت اره میکنند تا کاغذ کنند" راه بر آنها که چون ایشان "نبوغی دارند و شب تا صبح نمی خوابند و تخیلات خویش بر کاغذ می آورند" بسته اند. ایشان اعتراض می کند: "این کاغذهایی که با ارز خون جگر وارد مملکت میشود مال من و امثال من است"، استدلال می کند: چرا وقتی صحبت صنعت و کشاورزی است متخصصین را خبر می کنند، اما تا پای هنر و فرهنگ می شود همه، "جامعه"، عوام الناس، خود را صاحب نظر می داند و صحنه را شلوغ می کنند. "در مورد مسائل فرهنگی ماشالله هزار ماشالله شصت میلیون صاحب نظر داریم که به هیچ قیمتی هم کوتاه نمی آیند. بیچاره پدید آورندگان فرهنگ و نویسندگان ادبیات خلاقه (شکسته نفسی نفرمائید) که از پس معرکه سرک میکشند بینند آن وسط چه خبر است". نه اینطور نمی شود، رژیم اسلامی منفعت خود را نمی شناسد، دارد منافع ملی را فدای خود محوری می کند. درد آقای خامنه ای و انصار حزب الله از "تهاجم فرهنگی" را آقای معروفی است که خوب درک می کند. ایشان آنتن بشقابی های بالای ساختمان ها را نشان سران رژیم می دهد و خیرخواهانه نصیحت می کند: اگر MTV و

صنف روشنفکر هنرمند و اهل ادب ایرانی سه چهار دهه اخیر پدیده جالبی است که مطالعه روحیات و خلیات و مشغله هایش برای کسی که وقت و حوصله اش را داشته باشد خالی از لطف نیست. نزد اینها خودبزرگ بینی و خودمحورپنداری که شاید یک عارضه حرفه ای این صنف در همه جاست، به یک موتاسیون ژنتیکی تمام عیار بدل شده است. کمتر کسی چون صنف روشنفکر ادبی ایرانی دوره اخیر در ارزیابی اندازه و ارج و قرب و جایگاه اجتماعی خویش اینچنین به بیراهه رفته است. پسقراولان جامعه و جامانده های هر تندپیچ تاریخ معاصر، مدام خود را ناجیان و راهنمایان آن انگاشته اند. بی مایگی و لکت اندیشه با هنر و آفرینش عوضی گرفته شده. کمتر قشری اینچنین واپسگرا و دست و پا چلفتی چنین رسالتی برای ارشاد و هدایت برای خود قائل بوده است. کمتر جماعتی اینچنین فراموش شده و درحاشیه رها شده، چنین خود را مرکز عالم پنداشته اند. کمتر فرقه ای اینچنین اسیر گذشته، چنین سهمی از آینده را حق خود دانسته است. این صنف، این فرقه، یک پدیده مردانه، ملی، اسلام زده، تمدن ستیز، گذشته پرست، سیاه پوش، ضد علم و آخوند مسلک و کلاه مخملی ماب است. سنتی است که فقط به اعتبار اختناق آریامهری و اسلامی و بسته بودن چشم و دست و دهان مردم و تکفیر شعور در آن مملکت تا امروز دوام آورده است. می گویم فرقه و صنف، چون اگرچه قطعا همه را نباید به یک چوب راند و لابد میتوان معدودی از شاعران و نویسندگان را خارج این دایره به شمار آورد، اما افق و نگرش چندش آور این فرقه است که به اصطلاح محیط ادبی ایران حاکم است.

آقای عباس معروفی، در ستونش در روزنامه نیمروز تحت عنوان "حضور خلوت انس" (المعنی فی بطن

بر این نکته را از آن رو لازم دانستیم که برخی از نیروها در داخل جنبش کمونیستی و اسلامیست های لیبرال (که خود از وارثین بلا فصل همان اسلامیسیم و مذهب سیاسی شده هستند)، پویان و دیگر مارکسیست های هم نسل او را اسلام زده، شرق زده، آغشته به مذهب و حتی آل احمدیست (!) ... معرفی می کنند. البته رویکرد کمونیست ها در آن دوره به مذهب واجد اشکالاتی اساسی بود که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست اما متهم کردن آنانی که خود نخستین منتقدین جدی و پیگیر اسلامیسیم و آل احمد و آل احمدها در ایران بودند، به اسلام زدگی و شرق زدگی و آغشته شدن به مذهب و آل احمدیسیم، جفا به آنان و به همه دستاوردهایی است که برای جنبش کمونیستی ایران به ارمغان آوردند.

پانوشتها :

- ناصر فکوهی، انسان شناسی شهری، نشر نی، تهران، ۱۳۸۳
- همان.
- دیوید هاروی، شهری شدن سرمایه، ترجمه عارف اقوامی مقدم، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۵
- ناصر فکوهی، پیشین.
- همان.
- نگاهی کنید به بحثها و نقدهای پیرامون این کتاب: سینا دادخواه، یوسف آباد، خیابان سی و سوم، نشر چشمه، پاییز ۱۳۸۸
- منصور حکمت، حزب و جامعه (از گروه فشار تا حزب سیاسی) ، به نقل از : نشریه انترناسیونال، شماره ۲۹، خرداد ۱۳۷۸ و نیز
- حزب و قدرت سیاسی، به نقل از : منتخب آثار منصور حکمت، انتشارات حزب حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴، صص ۱۴۱۰-۱۳۹۹
- باقر مومنی، رودررو، انتشارات شباهنگ، چاپ اول ۱۳۵۶، صص ۸۲-۵
- امیرحسین خورشید فر، درباره حضور لایه های پیشرو طبقه متوسط در رمان های شهری: روشنایی های شهر، روزنامه اعتماد، شماره ۱۴، شهریور ۱۳۸۶، صص ۱۱
- تری ایگلتون، درآمدی بر ایدئولوژی، ترجمه اکبر معصوم بیگی، انتشارات آگاه، چاپ اول، پاییز ۱۳۸۸، صص ۱۸۸
- دکتر غلامحسین فروتن، پادی از گذشته، به کوشش علی دهباشی، چاپ اول، انتشارات سخن، ۱۳۸۰، صص ۵۳
- ژیلبر آشکار، یازده تن درباره تجدید حیات بنیادگرایی / اسلامی، ترجمه وحید ولی زاده، وبلاگ مطالعات فرهنگی رادیکال، تیر و خرداد ۱۳۸۷

13) The prophet & proletariat,
International Socialism Journal, No.64,
Autumn 1994

برنامه های "مبتدل" آن میدان پیدا کرده از آن روست که دهان ایشان و امثال ایشان بسته است، کتاب هایشان منتظر اجازه چاپ مانده، "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری" را گوشه نشین کرده اند. "مجنون دارد ویلان پرسه می زند و می نالد و مردم دارند از ماهواره لیلی را نگاه می کنند."

اگر کسی سر بر نمی گرداند تا به این مجنون رنجیده و ویلان نگاه کند شاید از آن روست که شکل و شمایل آشنا و کسالت آوری دارد. می شناسندش، نمی خواهندش. سالهاست این تیپ اجتماعی در آن مملکت کشیمنی تولید می شود. آل احمدهای پلاستیکی. خوشبختانه این یکی خود می داند تمام وجودش کپی و تکراری است. می گوید: "گفتم که تاریخ این صد سال به شکل وحشتناکی تکراری است ... این روزها کتابی می خواندم که به شدت مرا تحت تاثیر قرار داد "حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ برگشته" ... جالب است... نفرت حسن مقدم به غرب، و توجه او به مصالح ملی و شهامتش در بیان دردها مرا به این باور می رساند که انگار زمان نگذشته است." اگر از حسن مقدم تا عباس معروفی، زمان نگذشته باشد، مکان از قرار گذشته است! اگر "نه غربی" شعار حسن مقدم بوده باشد، مصرع "نه شرقی" اش، مستقیما محصول واکنشگتن دی سی است: "به مقامات رژیم گفتم بیابید همه روزنامه ها را تعطیل کنید و یک "پراودا" منتشر کنید برای همه مردم". احسنت، چه سخن نو و چه ادبیات خلاقه ای! چه انتقاد عمیق و سازش ناپذیری به ارتجاع سیاسی در ایران! اگر تصور می کنید کنایه آقای معروفی به برژنف و سوسیالیسم قلابی است، حتما حسن نظر دارید. خیر، ایشان دارد با این فرمول نخ نمای جنگ سردی اعتبار نامه ضد چپی اش را حاضر می کند. و البته این هم تکراری است. "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری در ایران" سنتا خواص این خود شیرینی ها را در رفع سانسور کتابهایشان در رژیم های ضد کمونیست به خوبی می شناسند. حالا همه چیز به کنار، خودمانیم، واقعا شرایط شوروی سابق، حتی با همان برژنف و کا.گ.ب. اش، برای "پدیدآوردگان فرهنگ" و نوابغ شبانگاهی ایران به نسبت رژیم اسلامی پسرفت محسوب میشود؟! واقعا که هشدار آقای معروفی چقدر باید "مقامات رژیم" را که فقط دهها هزار قتل عمد در پرونده جمعی و فردی شان هست، خجل کرده و

به خود آورده باشد!

و مبادا تصور کنید با این حرفها آقای معروفی پا به قلمرو آلوده سیاست گذاشته است. خیر، "من نویسنده ام!"

نه عزیز من، نه آقای معروفی، کل ماجرا را وارونه فهمیده اید. سانسور آثار شما و شماها علت هجوم مردم به شبکه های تلویزیونی ماهواره ای نیست، برعکس، برجیدن انتهای بشقابی و قرنطینه فرهنگی مردم علت بقاء شما و حیاط خلوت محقر هنری تان در آن مملکت است. مطمئن باشید روزی که مردم آزادانه به آنچه در جهان می گذرد دسترسی داشته باشند و در بیان سلیقه ها و دنبال کردن علاقتشان آزاد باشند، دنیای ادبی و هنری عقب مانده شما، با همه ترس و نفرتش از هر آنچه غیر اسلامی و غیر ایرانی است، یک شبه منقرض می شود. مردم حرفشان را زده اند. ترجیحشان را گفته اند. به تیراژتان نگاه کنید. شصت میلیون مردم، تشنه خواندن و دانستن، محروم از ادبیات جهانی، محروم از هنر امروز، با هزار سوال، و صد هزار نیاز معنوی و فرهنگی، با شلاق آخوند و پاسدار کت بسته و بدون آلترناتیو به عنوان مستمع اسیر به محضر شما آورده شده اند، آدمهایی چنان مشتاق دیدن و شنیدن و تماشای دنیا و مردمانش، که خود را به خطر می اندازند تا "ماهواره" و MTV نگاه کنند، هر کس حرف دیگری داشته گرفته اند و کشته اند و بسته اند و بیرون کرده اند، و حال به تیراژتان نگاه کنید. واقعا خنده آور نیست که صنف شما بخواهد، آنهم با ژست "پدید آوردگان فرهنگ"، به شخصیت های فرهنگ عامه در سطح جهانی، از باب دیلان و رولینگ استونز تا بون جووی و مادونا فخر بفروشد؟ ابتذال البته لغت گویایی است. مبتدل وصف حال هنرمندان و فرهنگ سازان عزیز است که به قول ناصر جاوید در شرایطی که دهات دارد تخلیه می شود، از نظر ادبی سر جالیز مانده اند، بیلشان را در خاک فرو کرده اند و به هیچ قیمت حاضر نیستند به شهر بیایند. کرور کرور رمان و حسرت نامه از موضع دانشجوی شهرستانی غریب و نمازخوان دانشگاه تهران راجع به ده و پاسگاه ژاندارمری و ایلات و عشایر و دوران شیرین آفتابه مسی و خزینه تحویل جامعه می دهند. آدم شهری امروزی را نمی شناسند، چه رسد که بخواهند تصویرش کنند و چیزی راجع به زندگی اش بگویند. در ادبیات

اینها زن هنوز، تازه اگر مثل آقای معروفی خیلی بزرگواری کنند، "مادر بزرگی" است که "یادش بخیر" کرسی را روبه راه می کرد و "فسنجون" جلویشان می گذاشت. ناتوانی از برقراری یک رابطه جنسی سراسر، انسانی، باز و برابر با همکار و هم کلاسی شان را دست مایه میلیونها بیت وصف "درد فراق" و "غم حرمان" و منظومه های ضجه کرده اند. مبتدل، توصیف سنت فرهنگی ای است که در یک گوشه پرت، به دور از چشم منتقد جهان معاصر، از عقب ماندگی اخلاقی، مذهب زدگی، مردسالاری و خودپرستی قومی و ملی و فقر تکنیکی خود یک فضیلت و هویت اجتماعی ساخته است. مبتدل وصف حال سنت ادبی ای است که زیر چتر رژیمهای واپس گرا و ارتجاعی که حتی نگاه مردم به بیرون این محیط پرت افتاده را ممنوع و سرکوب می کنند، به زور سوبسید و روی دوش کار ارزان کارگر چاپ برای خود یک بازار محقر هزار و هشتصد نفره ترتیب داده و با پاشیدن سم بیگانه گریزی و قوم پرستی و گذشته پرستی از آن دفاع می کند.

مطمئن باشید که همان آزادی فرهنگ یی که با سقوط رژیم اسلامی شکوفا می شود و بساط حماقت مذهبی و ملی را بکلی بر می چیند، این "فرهنگ سازان" را هم از دور خارج خواهد کرد. این سنت ادبی و فرهنگی همزاد ارتجاع سیاسی در ایران است و از همان تغذیه می کند، هم فکر آن است و به همان هم خدمت می کند. با همان هم محو خواهد شد. مردم شایسته هنر و ادبیات و فرهنگ دیگری هستند.

(اولین بار در بهمن ۱۳۷۵، فوریه ۱۹۹۷، با امضای نادر بهنام، در شماره ۲۳ انترناسیونال منتشر شد.)





جلال آل احمد؛

خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب

امیر پرویز پویان

مقدمه

قصدم این بود که "فتوایی" همه جانبه از آل احمد و اندیشه‌هایش تهیه کنم. برای این کار باید از سویی تاریخ بیست‌ساله اخیر را مطالعه می‌کردم و از سوی دیگر همه آثار آل احمد را می‌خواندم و یا دوباره می‌خواندم. در هیچ یک از این دو مورد، امکان لازم را نداشتم. گذشته از این، برای کارهایی پیش آمد که متأسفانه کار نوشتن این مقاله را پی در پی دچار وقفه‌های کوتاه ساخت و این امر شاید که به انجام آن چه می‌خوانید لطمه زده باشد. بنابراین، آن چه نوشته‌ام نشان دهنده کلیت اندیشه‌های آل احمد است که با اشاراتی به تاریخ بیست و پنج ساله اخیر همراه گشته است. هم‌اکنون دست‌اندرکار تهیه منابع لازم هستم تا کاری را که می‌خواستم انجام دهم - و اکنون ناقص است - تمام کنم. قصد من این است: یک یک آثار او را مورد انتقاد قرار دهم و تا آنجا که میسر است موضع او را در همه جریانات اجتماعی بیست و پنج ساله اخیر مشخص سازم. اگر نظرات انتقادی خوانندگان این مقاله به نحوی به من عرضه شود، از این که نتوانسته‌ام کاری بالنسبه کامل انجام دهم، ناخشنود نخواهم بود.

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این طرف، هیچ ادیبی را سراغ نداریم که به اندازه‌ی جلال آل احمد با استقبال روشنفکران ایران روبه‌رو شده باشد. با این همه، هر چند قلمرو او در مقایسه با سایر ادیبان کشور ما وسیع‌ترین قلمروها بود ولی به هر حال به حوزه‌های روشنفکری جامعه ما محدود می‌گشت. روزی که مُرد، در میان تشییع کنندگان خبری از زحمتکشان نبود. برای زحمتکشان، که او را نمی‌شناختند، طبعاً مرگش هم نمی‌توانست حادثه‌ای به‌شمار رود. آیا این بدان علت بود که شرایط موجود اجازه نمی‌داد تا یک نویسنده توده‌ای به خلقتش شناسانده شود؟ همه عوامل اختناق کنونی می‌کوشند تا ما را وادار کنند که به

این سؤال پاسخ مثبت دهیم، ولی ما فراموش نمی‌کنیم که این همه واقعیت نیست. سالگرد صمد بهرنگی با شرکت بسیاری از زحمتکشان تبریز، روستاییان دهات دوردست برگزار شد. این تجربه به تنهایی نیز قادر است به ما نشان دهد که همه عوامل اختناق، هر چند هم نیرومند باشند، نمی‌توانند امکانات یک نویسنده خلق را برای نفوذ در میان توده‌ها یکسره از او سلب کنند.

همه آن‌ها که مردمشان را دوست دارند و با توده‌ها صمیمانه در هم می‌آمیزند، در هر شرایطی امکان نفوذ هم دارند. در مراسم هفتم تختی صدها هزار نفر شرکت جستند. در میان انبوه شرکت‌کنندگان، حقیرترین سهم از آن دانشجویان و به طور کلی روشنفکران بود.

تصادف سالروز مرگ فروغ فرخزاد با چهلمین روز مرگ تختی - که البته به تصادف گرفت - نتوانست جز معدودی از روشنفکران گنده دماغ را از شرکت در مراسم چهلم تختی بازدارد. خلق یکپارچه بر آن بود که تختی، شهید یک توطئه خائنه شده است و باز فقط روشنفکران گنده دماغ بودند که عالمانه سری تکان دادند و در این اعتقاد توده‌ای شک کردند (و مقاله آقای آل احمد به این شک اعتبار بیشتری بخشید). توده، دوستان صمیمی خود را هرگز فراموش نمی‌کند. آن‌چه را که باید روشن کرد این است که ناشناخته ماندن آل احمد برای توده‌ها، تا کجا ناشی از اختناق موجود و تا کجا مربوط به خود اوست.

پس ما ناگزیریم آل احمد را از یک سو در رابطه با شرایط کنونی و از سویی دیگر در رابطه با مسئله انقلاب مورد مطالعه قرار دهیم. هنگامی که به نوشتن این مقاله تصمیم گرفته‌شد (چند روزی بعد از مرگ آل احمد) دولت از درج آگهی‌های تسلیت در روزنامه‌ها جلوگیری کرد، بر سر راه تشکیل

مجالس یادبود او مشکلاتی ایجاد نمود و سرانجام فروش آثار آل احمد را قدغن ساخت. این رفتار ارتجاعی به همراه اندوهی که حادثه مرگ او در بسیاری از روشنفکران پدیدآورده بود، روشنفکران خرده بورژوازی خوش نیت را در داوری قاطعانه شخصیت و آثار این نویسنده بیش از پیش دودل ساخت (۱). ما نیز از خود می‌پرسیم که تحت این شرایط، اصولی‌ترین جبهه‌گیری چه می‌تواند باشد؟ و اکنون معتقدیم که یک داوری منصفانه و قاطعانه، درست همان چیزی است که این اخلاق ویژه ما می‌طلبد. از پیش روشن است که این نقد، ما را از دو سو با مخالفت و دشنام اپورتونیست‌های مارکسیست‌نما مواجه خواهد ساخت. سرسپردگان رویزیونیسم شوروی و مردتان نیروی سومی که از وقتی به لحاظ سازمانی عملاً از هم پاشیده، تعداد اعضای آن در ظل حمایت مطبوعات تحت سانسور به سرعت افزایش یافته است، هر دو به داوری ما انتقاد خواهند کرد. از سوئی ضد انقلابی و از سوئی دیگر دشمن وحدت خوانده خواهیم شد. خُب البته جوان‌های "ناپخته و عصبانی" کارشان به همین جاها نیز باید بکشد. این لقب از طرف آدم‌های "صد درصد پخته‌ای" که گوش شیطان کر هیچ وقت از چیزی عصبانی نمی‌شوند، به ما عطا شده است. ولی باید بدون پرده‌پوشی ابراز کنم، برای این که کار انتخاب را برای خلق آسان کنم، ناگزیر از افشاگری هستیم.

نخستین موج جنبش کمونیستی ایران، زیر چکمه‌های پلیس رضاشاهی فرو خفت، دیکتاتوری رضاخان هر که را نماینده ترقی و نماینده زحمتکشان جامعه ما می‌شناخت به زندان‌های قرون وسطایی فرستاد و یا نابود ساخت. جنگ دوم جهانی که دست آخر موجب ورود متفقین به ایران شده و سپس تبعید رضاشاه به جزیره موریس، امکانات تازه‌ای برای شروع جنبش نوین کمونیستی فراهم ساخت. تقی ارانی، چند ماه پیش از آزادی زندانیان سیاسی، بدورد حیات گفت و هسته یک حزب ظاهراً پرولتری توسط دوستان او بنیان گذاشته شد. حزب توده ایران برخلاف سنت‌های لنینی، سیاست دروازه باز و بی‌کنترل را در زمینه پذیرفتن اعضاء پیش گرفت (۲).

سال‌های ۱۳۲۰ به بعد، سال‌هایی بودند که طبعاً یک جوان تحصیل کرده نمی‌توانست خود را از مسائل سیاسی کنار بکشد. رهائی از خفقان شانزده ساله، شرکت در فعالیت‌های سیاسی و عضویت در حزب توده را برای جوانان و روشنفکران به امری رایج تبدیل کرده بود.

نویسنده خرده بورژوازی ما، نخست به همراهی تنی چند از دوستانش "انجمن اصلاح" (تأکید از ما است) را به راه انداخت. او که هنوز ریشه‌های اعتقادات مذهبی در ذهنش سخت تر و تازه بود (و خواهیم دید که چه گونه پس از هر حادثه، یک گام به سوی مذهب عقب نشست)، می‌خواست تا کار مملکت را با "اصلاح" راست و ریس کند. با این همه، در ۱۳۲۳ به حزب توده پیوست. حزب توده فضیلتی جز انتخاب "توده‌اش" از میان ده‌ها حزب موجود دیگر، نمی‌شناخت و جلال آل احمد به پاس داشتن این فضیلت و به بهای خصلت‌های روشنفکرانه‌اش در مدتی کم‌تر از چهار سال به یکی از عناصر برجسته حزبی تبدیل شد، تا آن جا که ارگان تئوریک حزب به نظارت او منتشر می‌گشت. حتی ۶ ماهی مدیر چاپ خانه حزب بود و پیش از آن به عضویت کنگره حزبی برگزیده شده بود. آیا خرده بورژوازی ما، که چنین به سرعت "مدارج ترقی" (۳) را در حزب طی کرده بود، به راستی یک مارکسیست بود؟ و واقعاً اندیشه ماتریالیستی داشت؟ خط مشی‌یی که پس از انشعاب برگزید، آثاری که پس از آن انتشار داد، هیچ یک به ما اجازه نمی‌دهند که به این سؤال‌ها پاسخ مثبت بدهیم.

حزب توده نیز چنین انتظاری از او و از خرده بورژواهای پُرسروصدایی چون او نداشت. بوروکراسی حزب توده برای بقای خویش جز در کادرهای پایینی حزب، به ایمان- آن هم ایمانی کورکورانه- چندان نیازی حس نمی‌کرد. چنین بود که حتی پیش از تأسیس حکومت دمکرات آذربایجان، جماعتی از روشنفکران گنده دماغ که کم‌ترین رابطه را با کادرهای کارگری حزب داشتند، واژدگی خود را از مشی استالینی که تکیه بر اصل دیکتاتوری پرولتاریا روح آن بود، هنوز زیر نقاب دفاع از "استقلال رهبری حزب" می‌پوشانیدند، گرد هم آمدند و نهال انشعاب را کاشتند. این انشعاب که به دنبال اشباهات جدی و خیانت‌های کادر رهبری حزب توده و دموکرات‌ها رخ داد، هر گروهی را امروز در مورد ماهیت انشعابیون دچار تردید می‌سازد. این‌ها فراموش می‌کنند که گله روشنفکرانی که پیشاپیش خود، بزرگی همچون خلیل ملکی را داشتند، از در "راست" خارج شدند و بی‌درنگ پس از خروج، علم و کتل رویونیسم را آشکارا برافراشتند. خواننده می‌داند که آل احمد نه فقط در زمره این‌ها، بلکه از عناصر برجسته انشعابیون به شمار می‌رفت. او را به ریاست کمیته تبلیغات "نیروی سوم" برگزیدند و تا کناره‌گیری سازمانیش از "نیروی سوم"، همچنان در آن پست باقی بود و به این ترتیب می‌توان نقش فعال آل احمد را در این زمینه بازشناخت. مبارزه‌یی که پس از درهم شکستن سازمانی حزب توده نیز همچنان ادامه یافت و این- هر چند در آن زمان آل احمد دیگر عضو نیروی سوم نبود- نشان می‌دهد که آنچه که آماج تیرهای زهرآگین و تسلیم‌طلبانه نیروی سوم بود، مارکسیسم- لنینیسم بود و نه حزب توده. از تأسیس حزب توده تا به امروز، به شهادت تجربه‌های مکرر بیست ساله اخیر، هیچ یک از انشعاب‌هایی که در آن رخ داده به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی- لنینیستی صورت نگرفته است.

نیروی سوم از همان آغاز کارش به لحاظ سازمانی، هیچ گونه کمیت و کیفیت چشم‌گیری نداشت و اگر در جریان حوادث گزندی ندیده است دلیلی جز بزرگواری مهرآمیز مقامات امنیتی ندارد و آن چه می‌ماند همان پیوند ایدئولوژیک افراد وابسته به آن است که هیچ انشعابی نیز آن را از بین نبرده است. به این معنا آل احمد تا لحظه مرگ، یک "نیروی

سومی" باقی ماند. آری روابط او تا همین اواخر با آن "آزاده فقید" (رجوع کنید به فرهنگ اعلام آقای علی همدانی متخلص به هوشنگ وزیر) به تمام معنی حسنه بود.

سه ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، اخراج دکتر ناصر وثوقی انگیزه بیرون آمدن او از نیروی سوم شد. رویونیست‌ها، رویونیست کبیری را اخراج می‌کردند. کسی که مارکسیسم را بی اعتبار می‌خواند و آن را چنین توضیح می‌داد: "پیش‌بینی‌های (تأکید از خود وثوقی است) آرمانی که بر پایه دیالکتیک هگل، مُرده ریگ سوسیالیستی انقلاب اکتبر و تحلیل اقتصادی دیوید ریکاردو استوار بود، در پهنه ی گیتی پوچ و بی بنیان شناخته شد." آل احمد اخراج او را "بریا بازی" یا همان "حقه بازی" های حزب توده "قلمداد می‌کند و از نیروی سوم "کناره" می‌گیرد، چون که می‌بیند دیگر جایش نیست (۴). این یکی از رساننده‌ترین عباراتی است که آل احمد در مورد آن بخش از خصوصیات اخلاقی خویش که به فعالیت‌های سیاسی او مربوط می‌شود، به کار می‌گیرد. در واقع او هرگز نتوانست انضباط و تعهد حزبی را بر خود بپذیرد. خرده بورژوازی تکروی که ضمناً دوست نداشت خود را از عرصه مبارزات سیاسی کنار بکشد. این بود آل احمد در سراسر دورانی که به فعالیت‌های سیاسی نیز اشتغال داشت (۵).

آل احمد هم چنان که خود می‌گوید پس از کناره‌گیری از فعالیت سیاسی سازمانی، در دنباله تفکرات خود متوجه "سنت" و تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماع شد. سپس زیربنای همه ناسامانی‌ها را در غرب‌زدگی یافت و در آثار ۱۰ ساله اخیرش، که خود مایل است آن‌ها را "باطیل" بنامد، راه علاج را در طرد این وابستگی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به غرب دانست. پس از غرب‌زدگی است که "ولایت اسرائیل" جزیی از سپرده‌ای است که هر نیروی سومی باید به عنوان وجه الضمان وفاداری

آنچه که آماج تیرهای زهرآگین و تسلیم‌طلبانه نیروی سوم بود، مارکسیسم- لنینیسم بود و نه حزب توده. از تأسیس حزب توده تا به امروز، به شهادت تجربه‌های مکرر بیست ساله اخیر، هیچ یک از انشعاب‌هایی که در آن رخ داده به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی- لنینیستی صورت نگرفته است.

خویش در صندوق انشعابیون به ودیعه بگذارد. با این همه آل احمد پس از وقوع جنگ ژوئن اعراب و اسرائیل، از آن چه پیش از آن گفته بود، توبه می کند و حق را به اعراب و آن "زهیر قبلی" می دهد. گویا تنها نافرمانی این خرده بورژوازی آنارشویست است که علیه مقدسات نیروی سوم صورت می گیرد. با این همه به گمان من "ولایت اسرائیل" بسی بیشتر از توبه نامه اش به خصوصیات فکری آل احمد نزدیک است. گذشته از این باید دانست که زمینه های اصلی اندیشه ای که در "ولایت اسرائیل" مطرح است، پس از جنگ ژوئن و تا پایان زندگی نویسنده ما، همچنان باقی می ماند.

این زمینه های اصلی چیست؟

ضد استالیانیسم، نفی دیکتاتوری پرولتاریا، تأیید یک سوسیالیسم نیم بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می کند و مدافع لیبرالیسم است. این ها چیزهایی نیستند که در مقاله ی بعدی آل احمد یا اگر خوش بین باشیم در تجدید نظر او نسبت به "ولایت اسرائیل" طرد می شوند. آل احمد هر چند اپورتونیسم منفعت جویانه علی اصغر حاج سیدجواد را نداشت (۶)، اما در حفظ میراث های فکری نیروی سوم تا لحظه مرگ همچون فرزند خلف خلیل ملکی کوشا بود.

آل احمد در تمام دوران زندگی از آن گاه که فعالیت های سیاسی خود را آغاز کرد تا زمانی که مُرد، همواره یک خرده بورژوازی مترقی و میانه رو باقی ماند. او یک ضد امپریالیست بود. "غرب زدگی" به تهایی می تواند این را ثابت کند. ولی همچنین یک ضد مارکسیست که بیشتر به صورت ضد استالیانیسم متجلی می شد نیز بود. وقتی می دید پارچه های انگلیسی به قیمت برهنگی مردم بافته می شود، می گفت: "فدای سر من که همه کارخانه های منچستر بخوابند". اما نسخه ای که برای مبارزه ضد امپریالیسی می پیچید چه بود؟ یک انقلاب پرولتری؟ نه، او حتی از خرده بورژوازی چپ نیز هراس داشت. پس این نسخه چه بود؟ عملاً یک رفرمیسم آشکار که گاه گاه، برای دشمنی که نماینده امپریالیسم است، اندکی نیز آزردهنده بود. خلیل ملکی در آستانه اصلاحات ارضی می نوشت: "اکنون که می خواهید به فتودالیسم خاتمه دهید، اکنون که می خواهید دهقانان را آزاد کنید، به توصیه های ما نیز در زمینه بهتر عملی ساختن این اصلاحات توجه کنید؛ و آل احمد "بلبشوی

کتاب های درسی" را می نوشت و "مقاله ای از سر چاه" را انتشار می داد. دشمن را مورد حمله قرار می داد اما فقط برای این که هدایتش کند، نه برای این که نابودش سازد و اگر این انتقادات گاه آزردهنده می نمود، علتش فقط آن بود که دشمن می خواست کسی تعفن او را به مشام مردم (حتی اگر این مردم فقط دو هزار تا روشنفکر باشند) نرساند.

اگر نظریات انتقادی آل احمد درباره ناپسامانی های آموزش و پرورش از کردیورهای وزارتخانه پا به بیرون نمی گذاشت، دیگر آزردهنده نبود. چرا او دشمن را هدایت می کرد؟ برای این که از انقلاب می ترسید. برای این که از سوسیالیسم بیش تر هراس داشت تا سرمایه داری وابسته، که چون قوام بگیرد موجی از لیبرالیسم را (در مقیاسی محدود و روشنفکری) نیز می تواند با خود همراه کند. چرا سوسیالیسم او ر به وحشت می انداخت؟ زیرا اندیویدوالیسم افسارگسیخته اش را نفی می کرد. اما دشمن به عکس، تا هنگامی که او را با صف انقلاب همراه نمی دید، به اندیویدوالیسم او میدان می داد. بارها می گفت: "من حزیم". معنای این حرف آن نبود که او انضباطی آهنین را بر خود تحمیل کرده است. معنایش این بود که از هرگونه نظمی که از بیرون به او پیشنهاد شود، می گریزد و برای تقبل این نظم، معیاری جز انگیزه های دلخواه خویش نمی شناسد. در حساس ترین لحظه های تاریخ معاصر، عملاً این را ثابت کرده بود. در موقعی حساس از حزب توده کنار کشید و درست سه ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد اصولاً از مبارزه کنار کشید. بعد از کودتا، سال های طلایی او آغاز شدند. حزبی در کار نبود و ناگزیر انضباط حزبی نیز وجود نداشت. پس او اکنون می توانست به شیوه دلخواه خود فارغ از رنج پیروی از مرکزیتی بیرون از خویش با دشمن مبارزه کند. این، میل او به تک روی و لیبرالیسم را ارضا می کرد. اما چرا دشمن را مورد حمله قرار می داد؟ زیرا این دشمن نماینده امپریالیسم بود و امپریالیسم در مسیر حفظ و افزایش منافعی، ناگزیر گلوی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی را تا سرحد مرگ می فشارد و او هر وقت چهره اش به کبودی می گرایید، "ناله ای از سر چاه" سر می داد. آری نمی فریاد، ناله می کرد. یورش نمی بُرد، تلنگر می زد. تلنگری که خواب را می پراند، اما آسیبی نمی رساند. به عنوان یک

خرده بورژوازی ناراضی- برای دشمنی که نماینده امپریالیسم است- در سطحی روشنفکری یک دشمن بالفعل بود، اما در رابطه با مسئله انقلاب همواره متحد بالقوه این دشمن بود. هر چند به سلطه امپریالیسم کینه می ورزید، اما وحشت فراوانش از دیکتاتوری پرولتاریا-دشمن بالقوه ای که لیبرالیسم او، از هیچ چیز به اندازه آن نمی ترسید- او را نسبت به دیکتاتوری بورژوازی انعطاف پذیر می ساخت و آل احمد به عنوان خرده بورژوازی که طبقه اش را قربانی این هر دو دیکتاتوری می دید، دست خود را به سوی چیزی دراز کرد که قربانیان غالباً و به هنگام تنگنا در آن پناهی می جویند. به این ترتیب بود که نویسنده ما، که روزگاری ظاهراً کمونیست شده بود، از صف به هم فشرده خلایقی که دور خانه کعبه طواف می کردند، چنان به وجد آمد و صاحبخانه را چنان ملجاء آرامش بخشی شناخت که علی رغم اندیویدوالیسم پُرمطراق، خویش را "حسی" دید که به "میقات" رفته است و نه حتا "کسی" که به "میعاد" رفته است. مذهب- به عنوان بنیان سیاسی فرهنگ ایران- برای آل احمد همچنین یک پشتوانه ایدئولوژیک بود. چیزی که برای خرده بورژوازی همه ملت های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در جریان مبارزات انقلابی یک پشتوانه بوده است. در هند، مصر، الجزایر، کنگو، مارتینیک همه جا خرده بورژوازی سوار بر مرکب "سنت" به میدان کارزار آمده است. زرهی که پشتش را دولا بافته اند، زیرا در برابر کمونیسم آسیب پذیرتر است تا در برابر یورش امپریالیسم. این سلاح که همچون خود خرده بورژوازی خاصیتی دوگانه دارد، با شعار "احیای فرهنگ بومی به شیوه های نوین" به جنگ امپریالیسم می رود و در همان زمان دم دیگر خود را بر فرق کمونیست ها که می خواهند فرهنگی نو بنیاد بگذارند، فرود می آورد.

همه غرب زدگی، حتی به تعبیر خود آل احمد همه کوشش قطعی او پس از شکست ۲۸ مرداد در خدمت این است که قاعده هایی برای تولید این سلاح ضد امپریالیسم- ضد کمونیسم به دست دهد. در این تکیه به نسبت حتی از انقلابی که ارتش اصلی آن را به گمان من خرده بورژوازی ایران تشکیل می داد، نیز به وحشت می افتد. زیرا به هر حال مشروطیت را سرآغاز نابودی بنیاد سنتی فرهنگ ما می بیند. به همین ترتیب که شیخ فضل

الله نوری، "شهید عزیز" لقب می‌گیرد و نعلش او پرچمی به علامت پیروزی غرب‌زدگی تلقی می‌شود و در آن سو همهٔ ایدئولوژی‌های مشروطیت با طنز کینه‌توزانه، "منتسکیوهای وطنی" خوانده می‌شوند. دیالکتیک تحول جامعهٔ ما، جامعه‌ای که در زمرهٔ حلقه‌های متعدد امپریالیسم قرار دارد و بورژوازی ملی آن، زیر ضربات خردکنندهٔ بورژوازی گمپرادور و بوروکراتیک، نیروی لازم را برای رهبری یک جنبش انقلابی از دست داده است و این کمک می‌کند تا تضادهای اجتماعی ناشی از وابستگی به امپریالیسم لزوماً با یک انقلاب سوسیالیستی از میان برداشته شوند، او را نه فقط هراسناک ساخته بود، بلکه به حق امید استقرار حاکمیت سیاسی خرده‌بورژوازی میانه‌رو را به تمامی از او گرفته بود. چنین است که او بی آن که پیلهٔ سنت را بدرزد، به نیپیلیسم هم می‌رسد. هرگونه حکومتی را نفی می‌کند و این آخرین تیر بی رمقی است که خرده بورژوازی ناامید از دست یافتن به قدرت سیاسی از ترکش ایدئولوژی خود پرتاب می‌کند. این را در "تون والقلم" به روشنی می‌توانید پیدا کنید.

شاید اندیشه‌های آل احمد در آینده در جریان مبارزات انقلابی خلق ما، دستخوش دگرگونی‌هایی می‌شد و او را در صف انقلاب قرار می‌داد. اما به گمان من این شاید، بیشتر احتمالی در حوزهٔ منطقی است تا در حوزهٔ واقعیت. به همین سبب است که من مرگ به موقع او را، هر چند به یک اعتبار اندوهناک بود، برایش موفقیتی می‌دانم. اگر چه افسانهٔ عوام از تختی و صمد بهرنگی یک شهید ساخت، در زمینهٔ مرگ او بی تفاوت‌اند. اما به هر حال این بهتر از آن بود که در آینده از او یک خائن بسازد.

هر چند در صف ما نبود، در صف دشمن هم نبود. به اعتبار مبارزه با همین دشمن مشترک، به نسبتی کاملاً محدود و مشخص دوست ما بود. اگر چه دشمن نیز به اعتبار آشتی‌ناپذیری ما، به نسبتی محدود و مشخص او را دوست خود می‌دانست. وقوع جنبش سوسیالیستی برای آل احمد آزمایش بسیار سختی بود. گفتن این که او به صف انقلاب می‌پیوست بسی آسان‌تر از گفتن این است که او در میان انقلابیون قرار می‌گرفت و این واقعی‌ترین تسلیتی است که من می‌توانم به هواداران خرده بورژوازی بگویم.

توضیحات

(۱) آقای مصطفی رحیمی را از این دسته جدا بدانید. ایشان در مقالهٔ سوزناک "جلال دیگر نمی‌نویسد" به سبک شوالیه‌های جوانمرد قدیم اعلام داشتند که از نگاشتن هرگونه انتقادی نسبت به عقاید آل احمد خودداری خواهند کرد. زیرا این جنگی است که فتحی در آن نیست و فرمانده سپاه مقابل، میدان را ترک کرده است. ما امیدواریم آقای رحیمی این تصمیم را به همهٔ ی قلم‌فرسائی‌های شان تعمیم دهند.

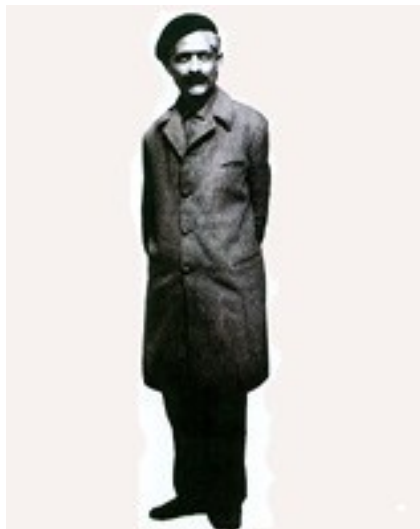
(۲) این شیوهٔ همیشگی حزب توده ایران بوده است و تغییر آن همواره وابسته به سیاستی بوده که دولت اتخاذ می‌کرده است. از سوی خود حزب هیچ قید و شرط اصولی بی در کار نبوده و نیست.

(۳) از اصطلاحات مورد علاقهٔ خود "گاهنامه مردم" که با نظارت آل احمد منتشر می‌گشت.

(۴) "اندیشه و هنر"، دوره جدید، در سال ۱۳۴۸، شماره ۴، ویژه‌ی جلال آل احمد، مقالهٔ "جهان‌بینی و پیامش"، صفحه ۲۲۱.

(۵) همسرش، به نام سیمین دانشور، نیز او را چنین توصیف می‌کند: "... زندگی جلال را می‌توان این طور خلاصه کرد. به ماجرا یا حادثه‌های پناه بردن (تاکید از من است)، از آن سرخوردن و رها کردنش ... آن‌گاه به خلق حادثه‌ای تازه و به استقبال ماجرابی نو شتافتن." اندیشه و هنر، دوره ی جدید، شماره ۴، ویژه ی آل احمد، مقالهٔ "شوهر من جلال"، صفحه ی ۳۴۴.

(۶) علی اصغر حاج سیدجوادی برای دکتر امینی کتابی نوشت و در آن، دفاع از نظریات و تزه‌های نخست وزیر آمریکوفیل ایران را بر عهده گرفت. این کتاب به نام "علی امینی چه می‌گوید؟" و به نام خود دکتر امینی انتشار یافت.



... ادامه از صفحه ۹

چه چیز می‌تواند مانع از شکست جنبش انقلابی مردم مصر شود؟ این سوالی است که آن را تنها با ارجاع به تجربیات تاریخی می‌توان پاسخ داد. این انقلاب‌ها که آن‌ها را می‌توان طلوعه انقلاب‌های نوین در قرن بیست و یکم محسوب داشت، به نحوی قاطع مویذ آموزه‌های کلیدی و کلاسیک مارکسیستی در خصوص انقلاب‌ها و دینامیزم پیشروی آنها بوده‌اند. تجربیات تاریخی و آموزه‌های مارکسیستی یک‌صدا به ما می‌گویند که تنها با ایجاد شوراهای کارگری در مراکز تولیدی و کارخانجات و ایجاد شوراهای مردمی در محلات می‌توان کنترل اوضاع را به دست گرفت و سرنوشت خویش را رقم زد. مساله اساسی ایجاد اخلاص در برقراری نظم سرمایه و جلوگیری از ثبات یافتن هر دولت حامی سرمایه است. تنها با بر هم زدن روند انباشت سود سرمایه و زیر فشار قرار دادن حکومت سرمایه از طریق شوراهای می‌توان روند انقلابی آغاز شده را به ثمر رساند. از آنجا که در مصر و سایر کشورهای عربی احزاب انقلابی کمونیست دارای نفوذ توده‌ای در بین مردم وجود ندارند، حرکت به سمت شکل دهی به چنین حزب یا احزابی یک مرحله لازم و ضروری در سیر پیشروی این جنبش‌های انقلابی شورایی تلقی خواهد شد.

تنها راه مقابله با حکومت نظامیان به مثابه بازوی سرکوبگر سرمایه، متشکل شدن و متشکل ساختن مردم در چارچوب شوراهای سایر نهادهای توده‌ای و حرکت به سمت تشکیل حزب کمونیست طبقه کارگر توسط گرایش انقلابی این جنبش‌های اعتراضی حول پاسخگویی به مسائل کلیدی سیاست (استراتژی انقلابی) و سازمان (حزب انقلابی)، سازمان دهی و تشکیلات) می‌باشد؛ بدون پاسخ‌گویی به این مسائل، جنبش از مرحلهٔ کنونی به نحوی قاطع گذر نخواهد کرد و نام چند "انقلاب ناتمام" دیگر به فهرست انقلاب‌های تمام قرن بیستم اضافه خواهد شد.



بی پای پوش می توان از کویر گذشت؛

بی ستاره هرگز....

اسپار تاکوس جنوب

نگاهی به زندگی و مبارزات الله قلی جهانگیری

ساختمان ساواک در تهران نیز شرکت جستند. نکته جالب توجه در این مقطع این است که در زمان حمله حزب اللهی‌ها به خانه بهاییان و آتش زدن آنها در شیراز در سال ۱۳۵۷، الله قلی و هم‌زمانش تنها کسانی بودند که به دفاع از حقوق انسانی بهاییان برخاستند. در آن زمان تعداد زیادی بهایی در منطقه ایبوردی شیراز زندگی می کردند. با توجه به این که بخشی از جوانان آن منطقه نسبت به جریان الله قلی سمپاتی داشتند و یا در زندان عادل آباد با نام و مبارزات قهرمانانه او در اعتصابات و اعتراضات زندان آشنا بودند، آنان را سازماندهی می کند تا در مقابل حمله مرتجعین به رهبری آخوند مرتجع دستغیب از باقی مانده بهاییان دفاع کرده و از آزار و حمله به آنان جلوگیری نمایند. آنها موفق می شوند و به همین دلیل تنها منطقه شیراز که از حمله حزب اللهی‌ها به بهاییان جلوگیری شد، محله ایبوردی بود. الله قلی پس از قیام به منطقه بازگشته و گروه خود را تجدید سازماندهی می کند. گروه الله قلی در عین اعتقاد به اتحاد عمل با سایر نیروهای انقلابی جریان مستقلی بود و در جایی که او و یارانش بیشترین وقت خود را می گذراندند یعنی در اصفهان، شیراز، کهکلیویه و جنوب از سایر جریانات شناخته شده تر، محبوب تر و از پایگاه توده ای وسیعتری برخوردار بود. او و رفقاییش به گروه و سازمان خاصی وابسته نبودند اما الزامات و اقتضائات بدیهی پیشبرد مبارزه کمونیستی در منطقه را بر اساس سازماندهی مردم حول مسائل عینی زندگی و کار آنها تامین می کردند. بدین ترتیب سرمایه اجتماعی که او و رفقاییش در هسته کم تعداد اولیه گروه در طی سالها مبارزه و زندان و فعالیت در بین مردم به دست آورده بودند، به کانونی برای شکل دهی به یک جنبش توده‌ای در

شهرضا (قمشه) رفت، زندگی مخفی را انتخاب کرد و در پوشش کارگر ساختمانی به ادامه زندگی و مبارزه پرداخت. در نیمه دوم ۱۳۴۹ در یک خانه تیمی دستگیر شد. ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد و در سال ۱۳۵۱ با اخذ تعهد آزادش کردند. پس از آزادی از زندان فعالیت خود را در بین زحمتکشان و روستاییان قشقایی و روشنفکران محلی متمرکز نمود و هسته‌ای از مبارزان محلی را پی‌ریزی کرد. فعالیت گروه از ابتدا بر مبنای تبلیغ و ترویج ایده‌های مارکسیستی و دفاع از حقوق زحمتکشان بر مبنای این ایده‌ها قرار داشت. پس از جنگ و گریزهای متعدد با ماموران ساواک و زندگی مخفی در کوه مجددا دستگیر شد و این بار به ۱۵ سال زندان محکوم شد. مانند هر کمونیست دیگری مبارزه را در اشکال دیگر و در محیطی سرشار از محدودیت یعنی در زندان در دفاع از حقوق زندانیان و خانواده‌های آنان، تشکیل کلاس‌های درس و روشنگری (حتی برای زندانیان عادی در دوران تبعید به بند آنان)، اعتصاب، مقابله با زندانبانان و... فعالانه ادامه داد و دوران زندان خود را که با احتساب حبس اول مجموعاً هفت سال طول کشید، در زندانهای اصفهان، اهواز و عادل آباد شیراز سپری کرد. چند روزی از آزادیش از زندان عادل آباد شیراز پس از شش سال نگذشته بود که با سخنرانیش در شهرضا در روز دوشنبه ۲۰ آذر ۱۳۵۷ نماد سلطنت در این شهر که مجسمه شاه بود برای اولین بار در ایران بعد از سال ۱۳۳۲ پائین کشیده شد. در نیمه دوم بهمن ۱۳۵۷، الله قلی و یارانش در تسخیر شهربانی شهرضا شرکت داشتند. گروه او همان شب به تهران رفته در درگیری‌های پادگان‌های تهران، در شمار اولین افرادی بودند که وارد پادگان سلطنت آباد شدند. آنها بعد از پادگان سلطنت آباد، در تسخیر

در بیست و چهارم بهمن ماه ۱۳۶۲ ناگهان تلویزیون رژیم اسلامی برنامه‌های عادی خود را قطع کرد و اسدالله لاجوردی را نشان داد که بر بالای پیکر الله‌قلی جهانگیری و رفقاییش ایستاده و می‌گوید: "ما یکی از بزرگترین دشمنان نظام را از پای درآوردیم و خطر گروهکی که خطرناک تر از منافقین بود از بین رفت... بلیه‌ی این یاغیان و طلاغیان مهمتر از منافقین کوردل است...".

الله قلی جهانگیری در سال ۱۳۲۶ در شهرستان سمیرم (استان فارس) در خانواده‌ای ایلیاتی (از ایل قشقایی) به دنیا آمد. او در اواخر دهه ۱۳۴۰ در رشته حقوق وارد دانشگاه اصفهان شد و مانند بسیاری از مبارزین کمونیست معاصر کار را از "چپ دانشجویی" و دانشگاه - که گهواره جریانات کمونیستی در ایران بوده است - آغاز کرد. او از فعالان و سازماندهان دانشجویی و از موسسین گروه‌های کوهنوردی دانشجویی در ایران بود؛ گروه‌هایی که در آن سالها نقطه آغازی برای آشنایی و تجمع انقلابیونی بود که بعدها قله رفیع مبارزات انقلابی و کمونیستی در ایران را درنوردیدند. در دانشگاه اصفهان به محافل مبارز دانشجویی پیوست و در میتینگ‌ها، اعتراضات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم سلطنتی شرکت جست. در این مدت با افرادی نظیر رفیق جانباخته توماج (از رهبران "خلق ترکمن" در سال ۱۳۵۸) آشنایی به هم رساند. در آن دوران "چپ دانشجویی" پس از رسیدن به بلوغ و خارج شدن از گهواره جنبش دانشجویی، شکل‌دهنده محافل و هسته‌هایی می‌شد که مجموعه آن‌ها را با اندکی تسامح می‌توان "جنبش فدایی" نامید. استراتژی مبارزه مسلحانه، نخ نبات و حلقه اتحاد این هسته‌ها و سلول‌های پراکنده بود. پس از تحت تعقیب قرار گرفتن توسط ماموران امنیتی در جریان مبارزات دانشجویی، به

بین زحمتکشان بر علیه خوانین و مرتجعین محلی و رژیم جمهوری اسلامی بدل می‌شود. او تشکلی مسلح را پایه ریزی کرد که اکثر اعضای آن را زحمتکشان و دهقانان تشکیل می‌دادند. رژیم بعد از اولین سری اعدام‌ها از جریان مزبور (از آذر ماه ۱۳۶۰) این تشکل را که جنبش شورائی مناطق مرکزی و جنوب نام داشت، گروه *الله قلی* نامید و کسانی را که در رابطه با تشکل فوق بازداشت شده بودند به همکاری با گروه *الله قلی* متهم می‌کرد. در زمانی که بسیاری از سازمان‌های دیگر سیاسی ستاد فعالیت علنی داشتند، گروه *الله قلی* اولین جریانی بود که از سوی رژیم جمهوری اسلامی و متحدینش یعنی مرتجعین محلی مورد حمله قرار گرفت. *الله قلی* در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ با هدف آشنا نمودن فعالین مردمی و رهبران شوراهای تازه تاسیس دهقانان و کارگران با مسائل ملی، و به ویژه تجربیات جنبش انقلابی در کردستان و شرکت در رویدادهای آنجا، همراه چند تن از شورای مزبور به کردستان رفت. در حقیقت *الله قلی* و رفقایش توانستند مدل و نمونه کوچکتری از فعالیتهای گروههایی نظیر کومله در کردستان یعنی یک مقاومت سیاسی دارای نفوذ توده ای به رهبری کمونیست‌ها را در بخشهایی از مرکز و جنوب ایران علیه رژیم جمهوری اسلامی و متحدین آن در منطقه یعنی مرتجعین محلی سازماندهی کنند.

الله قلی گرچه هیچ‌گاه شیفته درگیری و خونریزی نبود ولی به دفاع زحمتکشان از خود و دستاوردهایشان در مقابل هجوم ارتجاع عمیقاً اعتقاد داشت. او در پاسخ به درخواست فرمانده سپاه منطقه محسن صفوی (برادر رحیم صفوی فرمانده بعدی سپاه پاسداران) مبنی برخلع سلاح و معرفی تعدادی از اعضاء گروه به دادستانی گفت: *"... تا زمانی که ضدانقلاب تا بن دندان مسلح بوده و هنوز انقلاب به ثمر نرسیده ما سلاحمان را تحویل نخواهیم داد..."* البته در شرایطی که جریاناتی گروه *الله قلی* را به "چپ روی" متهم می‌کردند، سپاه پاسداران و خوانین مزدور و مرتجع منطقه نیز دم به دم دنبال ایجاد درگیری در منطقه و زدن اتهام آن به *الله قلی* بودند. او نیز تلاش می‌کرد ضمن درگیری‌های پراکنده و جنگ نامتمرکز، دشمن را افشا کرده و نیروهای بینابینی را نسبت به منافع خودشان و دهقانان آگاه نماید. سرانجام رژیم جمهوری اسلامی موفق شد پس از

بیش از چهار سال تعقیب و گریز و درگیری و به کارگیری انواع ترفندها برای دستگیری *الله قلی*، درشامگاه روز بیست و چهارم بهمن سال ۱۳۶۲ مخفی‌گاه او را محاصره کند و در یک درگیری بس طولانی و پس از حدود بیست ساعت عملیات و درگیری در کوه حاجیلو در منطقه کلاه قاضی اصفهان به کالبد بی جان او که با سیانور خودکشی کرده بود، دست یافت. جنازه او را در ورودی شهر سمیرم (از طرف شهرضا) ایستاده به دو طرف خیابان بستند و سپس لباسی مندرس بر تن جنازه او پوشاندند، چون اسپار تاکوس به صلیب کشیدند و در شهرها و روستاهای اطراف گرداندند تا "مایه عبرت" همگان گردد.

الله قلی از جمله گمنام‌ترین و ناشناخته‌ترین



انقلابیونی است که در سالیان پس از انقلاب توانستند امری بسیار دشوار و صعب یعنی سازماندهی مقاومت توده‌ای علیه رژیم اسلامی و تامین رهبری کمونیستی برای آن را در عقب‌مانده‌ترین و نامساعدترین محیط‌ها جامه عمل ببوشانند. همین گمنامی و ناشناسی یکی از دلایل انتخاب او برای معرفی در شماره نخست *آلترناتیو* بوده است. *الله قلی* از آن دست انقلابیونی بود که لحظه لحظه زندگی و قطره قطره جان خود را به پشتوانه ای برای پیشروی جنبش کمونیستی بدل ساخته بودند و این تنها بیان یک شعار و احساس نیست بلکه تکرار آموزه ای انقلابی است که خون‌های گرانی برای آن پرداخت شده است.

"سبک زندگی" و شیوه و محتوای زیست انقلابیون می‌تواند به سلاح و ابزاری در ارتقای آگاهی طبقاتی توده‌ها و ضابطه بندی آگاهی طبقاتی منسجم‌تر و هم بسته تر عمل کند. از دیدگاه آنتونیو گرامشی *روشنفکران اندام وار یا ارگانیک طبقه کارگر و زحمتکشان*، روشنفکرانی هستند که ریشه در خاک توده‌ها دارند، به زبان آنها سخن می‌گویند و قادرند از گردش روزگار برای بر کشیدن آگاهی آنان استفاده کنند. به عقیده او انجام این وظیفه در دوران تدارک انقلابی الزامی و ضروری است چرا که *"می توان از پذیرفتن این امر سرباز زد که بحران‌های اقتصادی بی واسطه به خودی خود رویدادهای تاریخی بنیادی پدید می‌آورند. این بحران‌ها صرفاً زمینه ای پدید می‌آورند که برای نشر و اشاعه شیوه‌های معینی از اندیشه مطلوب‌تر است..."* بنابراین نشر و گسترش ایده‌ها و سیاست‌های کمونیستی در دوران انقلابی بر مبنای بسترهای از پیش ایجاد شده میسر است. می‌توان دچار توهمات مدرنیستی، گیریم از نوع رادیکال آن، شد و با تقدیس ارزش‌های زندگی بورژوازی و هنجارهای فردگرایانه (ایندیویدوالیستی) در قالب رادیکالیسم کمونیستی، *الله قلی* و کسان دیگری نظیر توماج، اعظمی، فواد مصطفی سلطانی و... را دهاتی، عقب مانده، شرق زده، آغشته به مذهب و... معرفی کرد اما واقعیات امروز مبارزه کمونیستی محک و سنج مناسبی برای قضاوت در مورد این مساله است که امروزه به چه سنخ از شخصیت‌ها و توانایی‌ها در جنبش کمونیستی نیاز هست. پاسخ به این سوال هر چه که باشد، می‌توان گفت که از کارخانه مدرن‌سازی "خلاصی فرهنگی"، انقلابیونی نظیر *الله قلی* و توماج و فواد بیرون نمی‌آید. دلیل دیگر انتخاب *الله قلی* برای این شماره نیز همین واقعیت بوده است که او در دادگاه مدرنیستهای چپ احتمالاً در زمره محکوم‌ترین‌ها و مطرودترین‌ها قرار خواهد گرفت.

در یکی از نوشته‌هایی که در بزرگداشت وی از جانب یکی از نزدیکان او نوشته شده است، می‌خوانیم:

"... این انقلابیون یک دنیا فروتنی و فرزندی بودند و خود را نه طلبکار، خدمتگزار مردم خویش می‌پنداشتند، انسان‌های شریفی که پیشه ای جز مبارزه انقلابی و ضد بهره‌کشانه نداشتند، تابع تعادل قوای بین المللی یا تعادل جناحهای

حاکمیت نبودند و برایشان حل مسائل انسان، بخصوص انسان معاصر و مردم دردمند استثمار شده جامعه ایران اهمیت داشت.

می گویند "الله قلی انسانی سازمانگر بود". اگر چه این گفته خطا نیست اما او از توانمندی بالاتری برخوردار بود و آن آموزش سازمانگری به خود مردم بود. او توانست در دوران کوتاهی در سه استان کشور سازمانگرانی بوجود آورد تا شوراهای مردمی را بنا کند و تا سرحد جان در حفظ و بقاء آن بکوشند.

می خواهم ناگفته نماند و نباید کتمان کرد که الله قلی رزمنده ای توانمند بود اما حضور الله قلی در منطقه حضور سلاح نبود. احداث کتابخانه بود و کلاسهای سواد آموزی. حضورش یعنی شروع به کار کلاسهای آموزش بهداشت برای مردم. امروز کم نیستند فارغ التحصیلانی که رفتن به مدرسه آنها میسر نبود مگر بر اثر پافشاری و آگاهی دادن او به خانواده ها.

می خواهم بیاد آورم برای فراموشکاران دوران خان خانی را، دورانی که در آن منطقه مردم حتی اجازه هم غذا شدن با خوانین را نداشتند. و او برای برهم زدن این رسم قبل از هرچیز و سالها قبل از انقلاب و قبل از زمانی که راهی زندان شود از توان مالی خانواده گیش برای ادامه تحصیل فرزندان دهقانان استفاده کرد.

می خواهم بگویم از دورانی که شعار حاکمیت "یا روسری یا توسری" بود و من دانش آموز و دیگران سیاستمدار، نویسنده، شاعر و هنرمند سکوت پیشه کرده بودند اما او از حقوق برابر زن و مرد می گفت و به جد با زن ستیزان مقابله داشت.

می خواهم بدانی از احوال آنی که اگر چه سخنور توانمندی بود ولی قبل از این که زبانی روان برای گفتن داشته باشد گوشی فراخ برای شنیدن داشت. در هنگام ارتباط با دیگران چه عالم بودند و چه عامی چه پیر بودند و چه برنا، پای صحبتشان می نشست. همواره با رویی گشاده به دیدار زنان و مردان کهن سال می شتافت و با سعه صدر به درد دل آنان گوش دل می سپرد.

شاید ندانی در دوران انقلابیگری، بودند جاهلانی که انقلابی بودن را با بی توجهی به خود و نظافت و لباس خود اشتباه می گرفتند. کسانی که زنده یاد الله قلی و همراهان او را در آن روزهای سخت دیده اند چهره های بشاش و تمیز، و لباسهای مرتب و

منظم آنان قبل از هرچیز جلب توجه می کرد. الله قلی جدا از خصایص فوق از مشخصه دیگری نیز برخوردار بود که می توان از آن به عنوان بزرگترین نقطه قوت او یاد کرد: قدرت رهبری و مدیریتش در تنظیم رابطه با دیگران، در دورانی که بازار جدائی، تهمت و افترا و همه چیز را فقط از دریچه تنگ نگاه خود دیدن می رفت تا بین فعالین سیاسی چپ چونان عملی روزمره درآید، این او بود که در مقابل آن می ایستاد و بدون پنهانکاری و آشکارا با بخش اعظمی از جریانات سیاسی متفاوت ارتباط بس نزدیک برقرار می کرد.

باری الله قلی جهانگیری براساس اعمالی که داشت در منطقه فعالیتش اسم "خاص" شد و امروز پس از بیست و پنج سال و گردش یک نسل کامل و کوشش حاکمیت برای محو نام همه جریانات سیاسی ایرانی نام او در میان مردم نامی مشهور و شناخته شده است. امروز در منطقه کم نیستند کسانی که جهانگیری را نمی شناسند. ولی همه الله قلی را می شناسند..."

این شیوه فعالیت سیاسی-توده ای چه از مدل کانون شورشی رژی دبره الهام گرفته باشد و چه مدل جنگ طولانی مدت توده ای چین، شیوه ای انقلابی بود که با سازماندهی توده مردم عادی و زحمتکش از پایین و ارتقای آگاهیهای سیاسی و طبقاتی آنان در جریان مبارزه و کار روزمره، نتیجه مفاهیمی مانند مبارزه، همبستگی طبقاتی، جنبش، تشکل، سازماندهی و... را به شکل ملموس و موثر در بهبود شرایط زندگی آنان به نمایش در می آورد و از این طریق نفوذ و رهبری کمونیستها را در تار و پود جامعه مورد نظر به شکلی تفکیک ناپذیر گسترش می داد. حضور کمونیستها نشانه ای از بهبود و ارتقای شرایط زندگی، رشد آگاهی، انزوای مرتجعین و مزدورین، مقابله با زن ستیزی و نفوذ مذهب و مراجع مذهبی و... بود و حمله به کمونیست ها، زیر پا نهادن و پایمال کردن این دستاوردها تلقی می شد. لازمه چنین شیوه فعالیتی، تربیت گونه خاصی از روشنفکر-مبارزان (که امروزه لیبرالها آن را روشنفکر روسی می نامند و می گویند) و یا روشنفکران ارگانیکی بود که وجه مشخصه خود را نزدیکی هر چه بیشتر با توده های مردم، ایجاد آشنایی و برداشتن مرزها، اثبات صداقت در طرح شعارها و دیدگاهها، فداکاری، هم زیستن و هم مبارزه دوشادوش و پیشاپیش آن ها

و... قرار می داد. این گونه از روشنفکری در تضاد کامل با نسخه غالب روشنفکری در دوران کنونی (که به غلط و با جعل تاریخ آن را روشنفکر فرانسوی می نامند) قرار دارد که فلسفه وجودی و وجه تمایز خود را تمایز از توده مردم در تمام وجوه از نحوه زیست و حرف زدن گرفته تا لباس پوشیدن و انتخاب غذا و... تعریف کرده است و طبیعتا به دنبال اهدافی از آن دست نیز نیست و نمی تواند باشد. متأسفانه هستند نیروهای کمونیستی که با نابینایی کامل طبقاتی و تحت لوای "مدرنیسم" بر طبل این نوع دوم روشنفکری می کوبند و هم صدا با لیبرالها کمر به انهدام این سرمایه غنی اجتماعی و تاریخی چپ از طریق تحقیر و تخطئه آن کمر بسته اند. نکته جالب توجه اینجاست که در سه دهه اخیر نیروهای ارتجاعی اسلامی نظیر اخوان المسلمین مصر و حزب الله لبنان با ارائه یک عکس برگردان ارتجاعی از این شیوه فعالیت مستمرا به بسط نفوذ توده ای خود مشغول بوده اند. این جریانات از طریق تزریق وجوه هنگفت نقدی اهدایی شیوخ عرب و رژیمهایی نظیر جمهوری اسلامی به جامعه و تاسیس بنیادهای خیریه و مراکز درمانی و... و در ازای ارائه خدمات به مردم، به نشر عقاید خرافی و سرباز گیری برای سیاستهای ارتجاعی خود در میان آنها می پردازند و بدین ترتیب عرصه اجتماعی را به تخته پرشی برای اوج گیری در میدان سیاست تبدیل می کنند. قصد ما در اینجا نه نفی وجود دیدگاهها و موضع گیریهای نادرست بسیار در امثال الله قلی است و نه تقدیس



و بت سازی از آنها. غرض دفاع از افتخارات و حیثیت و نقاط درخشان تاریخ خون بار چپ و تبدیل این سرمایه اجتماعی و تاریخی گرانبها به زرادخانه ای برای نبردهای حال و آینده است.

در حال تهیه این مطلب بودیم که نوشته ای در خصوص الله قلی در یکی از وبلاگهای طرفدار رژیم به چشممان خود که او را از رهبران چریکهای فدایی خلق معرفی کرده بود و به قصد استهزاء و تمسخر او و نشان دادن جدایی و بیگانگی کمونیستها از توده های مردم به نقل خاطره ای پرداخته بود که مطالعه آن خالی از لطف و البته ظرافت نیست:

”هم سلولی شدن میراژ، چوپان بی سواد، با الله قلی جهانبگیری از رهبران چریکهای فدایی خلق چندین سال پیش و در دوران جوانی ام که عمرم در سلولهای انفرادی می گذشت، برای مدت کوتاهی یک همسلولی مسن داشتم به نام فریدون عزیز. فریدون از عشایر ترک قشقایی بود و با دویست کیلو گرم تریاک گرفتار شده بود و برای خودش عالمی داشت. فریدون برایم تعریف می کرد که چندین سال پیش از انقلاب در ایل کوچ نشینشان چوپان جوانی بود به نام میراژ که در طول عمرش از میان دره ای که در آن زندگی می کرد پایش را بیرون نگذاشته بود و نه شهری را به چشم دیده بود و در میان کوه های سر به فلک کشیده زاگرس خبری از تمدن داشت. به عبارتی دیگر، چوپان جوان ما همچنان در دوران هخامنشیان زندگی میکرد. تا اینکه یک روز که گوسفندانش را برای چرا به دامنه کوه می برد، با چوپان دیگری از ایل مجاور بر سر تقسیم چراگاه درگیر شده و ایل غفلتا می زند و سر چوپان مقابل را می شکند. چون بیم درگیری عشایری می رفته، با صلاحدید خان میراژ را تحویل ژاندارمری می دهند تا برای مدتی از مقابل چشم خانواده چوپان مضروب به دور باشد. نهایتاً اینکه چوپان جوان ما را برای گذراندن شش ماه حبس به زندان اصفهان منتقل می کنند. به این ترتیب توفیقی اجباری نصیب میراژ می شود تا پدیده های تمدن و زندگی شهرنشینی را برای اولین بار ببیند. فریدون می گفت وقتی افراد خان چوپان ضارب را از عشیره جدا کردند و برای تحویل دادن به پاسگاه بردند او نه سواد داشت و نه حتی یک کلمه فارسی می دانست اما در مجموع پسر ساده و مهربانی بود.

در همان زمان یکی از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به نام الله قلی جهانبگیری در زندان اصفهان و در سلول انفرادی بوده است. مقامات زندان وقتی متوجه می شوند که میراژ چوپان پاک و ساده دلی است تصمیم می گیرند هم برای دور نگه داشتنش از جمع خلافکاران زندانی و هم برای اذیت کردن امام قلی جهانبگیری هر دو نفر را در یک اتاق بزرگ ولی بی ارتباط با سایرین جا بدهند. به قراری که فریدون تعریف می کرد، آن دو نفر شش ماه تمام هم اتاقی بودند و تا روزی که حبس میراژ تمام شد هر دو نفر در همان اتاق در بسته با هم بسر برده بودند. بالاخره چوپان جوان آزاد می شود و به میان ایلش بازمی گردد. هم سلولی ام می گفت در حالیکه همه اقوام و عشایر ایلیاتی میراژ در مقابل سیاه چادرشان برای استقبال از وی جمع شده بودند، چوپان ما ناگهان با صدایی بلند شروع به سخنرانی کرد! فریدون می گفت میراژ در حالیکه پارچه سرخی را در هوا تکان می داد به زبانی که مخلوطی از ترکی قشقایی و فارسی بود فریاد زد: ای کارگران جهان! ای چوپانهای تحت استثمار!.. آقای خان عامل مستقیم امپریالیسم در ایل ماست و برای من راهی جز مبارزه مسلحانه تا آزادی کامل چراگاههای روستای قره سو و چشمه حاج علی باقی نمانده است... مارکس و لنین راه نجات را برای ما گشوده اند... ما از این پس به آرزوهای چه گوارا می اندیشیم و در راهی که در پیش گرفته ایم متحد خواهیم شد... آقای خان و حاجی رجب و مشهدی جعفر و دیگر مزدوران امپریالیسم بدانند که ما در نبرد با سرمایه داری چیزی نداریم که از دست دهیم جز زنجیرهای بردگی و همین چند راس گوسفندی که داریم!

فریدون تعریف می کرد که البته هیچکدام از اهالی ایل متوجه حرفهای میراژ نشدند و اصل را بر این گذاشتند که آن چوپان بیچاره به دلیل دوری از خانواده و حبس در غربت بیمار شده و هذیان می گوید. هم سلولی ام تعریف می کرد که بالاخره سالها گذشت و چندین سال بعد از انقلاب دوباره میراژ را دیدم که پیرمردی شکسته و تنها شده بود و همچنان از بام تا شام با گوسفندانش در میان کوهها می گشت و هیچ خبری از دنیای آنسوی کوههای زاگرس نداشت. فریدون می گفت میراژ نام مارکس و لنین را از یاد نبرده بود و هنوز هم به

آرزوهای چه گوارا فکر می کرد... ”
بگذار مرتجعین و لیبرالها به چهره درخشان رفقای ما لجن بپاشند؛ آنچه می ماند صدای آزادی خواهی امثال الله قلی در پهنه جامعه است که طنین خود را در مبارزات آتی سیاسی و اجتماعی باز خواهد یافت.

... پشت آن قله پر هیبت سخت
کوره راهی است پر از خون و خطر
به جسارت
از آن بگذر

تپه سنگی پُر قوسی را خواهی دید
که بر آن شیر یلی
با تفتگی بر دوش،
به تو خواهد گفت:
آ...های... کیستی؟
تو بگو آتشبار
تا بگوید فردا
و بگو آزادی
-این حلقه رمزست با کوهستان-
... الله قلی آنجاست...

در تهیه این مطلب از منابع زیر استفاده شده است که بدین طریق از نویسندگان آنها نیز تشکر می شود:

- مقاله ارزشمند همنشین بهار در سایت دیدگاه با عنوان مسیح بازمصلوب
- مقاله یادی از الله قلی جهانبگیری نوشته مرتضی صادقی در سایت کار آنلاین
- قسمت ویژه جانبختگان گروه الله قلی در سایت سازمان انقلابی کارگران ایران (راه کارگر)

Alternative Magazine

No. 1

5/10/2011